

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
رَبِّ كَيْسَرٍ وَتَمِّم بِأَحْسَنِ

الحکم لاجد الحیط من المازل الی الابد والوح لاجد الواسطه بین الواحد والاحد قرون از عدد و تکثیر
از حد مرزاتی را که وجود او عین ذات اوست و همه موجودات رشی از فیض جود اوست و قائم
و او در استکمال هیچ کمالی از کمالات محتاج نیست بل هر چه سوا می اوست در جمیع وجودات محتاج
ز به علو جلال و ز به عظمت جمال که احدیش عین احدیت و وحدتش عین احدیت و واحدیتش عین
احدیت مطلقه است که در تجلی علمی و اجمالی مسمی بوحده شده و در مرتبه تفصیلی او را واحد
و در مرتبه تجلی ثانی صورت ظاهری وجود و ظاهر علم گشته و اثر اعیان ثابت را در صورت
الخارج عیان گردانیده و تنزلی وجودی را بکمال شایسته بر مرتبه شهودی رسانیده و کمال
امکانی موصوف گردانیده چنانچه بزرگی میفرماید **عزل** اسی جلالت نفس فرشتگان
عکس فرشت تا بشی در کنج آن آید **نقش** فطرت نقش جهان آنگخته بر بساط امکان شکل
یکنظر کرده خردش از عالمی بجاته یک سخن گفته غروی در جهان آید **و صلوات** بجد و در
شجر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار سبحانی و خزاین کنز حقین **و صلوات**
اسرار رحمانی باد **شموی** اوست ایجا و جهان را واسطه **و صلوات** بجد و در
شاهباز لا مکانی جان او **جنت** اللعالمین و در شان او **و صلوات** بجد و در
خلق اول و وح **عظم** عقل کل **عظمت** خانی ز امر کنز کما بین **و صلوات** بجد و در
رهنمای خلق و نادوی **سبل** **مقت** لایق **و صلوات** بجد و در

جامع جهان نما تصنیف شیخ محمد طراز الدین العزلی در شرح
معانی مخاطب به حضرت القدری منزه عن العجز و الجور

والصلاة على افضل انبيائه صلى الله تعالى عليه وآله واصحابه وسلم حينئذ كويد خا كسار بمقدار ذرة اقل
 اقل العباد و ابراهيم شطاري جنت آبادي كيكلي از خا و مان در گاه حضرت قدسي نظام آبادي الثقلين
 مرشد الخافقين بر مان المحققين سلطان المذققين زبدة المفروين قدوة الموحدين مرشدنا و
 مخبرنا منظر الحق و الحقيقت و منظر الشريعة و الطريقة ابو عبد الله محمد خضير الدين العطاري
 الخواطب من حفرة القدسي الغوث سلام الرحمن عليه وعلى اتباعه المهدي اليه استأجرون اين فقير
 حقير از سلک صحبت شريف در شهر معظم احمد آباد يحفظه الله تعالى بحفظه عن الافات و البليات
 جدا مانده و از دولت ملازمت بجرمان موسوم شده و از شرف خدمت مجبور و محروم مانده
 اکثر اوقات خود را در خلوتی گذرانيد و بعضی فقر بصحبت اين شکسته ملازمت می نمودند و مشغول
 می بودند و علم حقایق و تصوف تحصيل می کردند و بعضی از اخوان طریقت و ساکنان مقام
 حقیقت مخصوص بر ادرم شیخ المشايخ شیخ محب الله استد عامی نمودند و مبالغه می فرمودند که
 شرحی بر رساله جام جهان نما که رساله جامع حقایق کلیات و جوب و امکان و دقائق معانی
 جزئیات کون و مکان که از تصانیف افتخار العرفاء و المحققين اکمل المذققين و المومنين الشيخ الكامل
 نجم الملة والدين محمد عز الدين المغربي قدس الله سره العیزت میباید نوشت چند این شکسته جهت
 قلت بضاعت خود را لایق اقدام بدین معنی ندید مگر چون اصرار بر ادر دینی بغایت رسید بعد از آن که شنیده
 و استجازه از حضرت بهم الصواب نموده آید از مفتوح الابواب مفتاح فتح یا فتم تا در حیره معانی و معقولات را
 بکشادم امید چنانست که تکلف در عبارت و تصرف در استعارت نباشد و آنچه سهو و خطایا بند از بل
 گرم خود پوشند چه غرض اهل فقر خود نمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابلان هر یک بقدر استعداد خود
 از حالات و مکاشفات این طائفه محفوظ گردند نه آنکه قیل و قال را پیدا آرند و بکرم العطا یا این شرح را
 (آئینه حقایق نما) نام نهادم حاصل تمامت رساله را بیک مقدمه و چهارصل اتمام ساختم
 حق تعالی جلش را مقبول و لها و مطلوب جانها گرداند و از خطا و زلل نگاه دارد و انده ما یشاء قدید
 بها حاجابه جدید بطفیل جمیبه و آله و اصحابه لجمعین بحضرتک یا ارحم الراحمین

مقدمه بدان ای سالک مساک طریقت هرگاه که بزبان اهل حقیقت وجود من حیث هو هو یعنی
مطلق بی اعتبار قیدی از قیود و شرطی از شرایط ایجابی یا سلبی اطلاق کنند آنرا حق گویند و حقیقت از حقایق
خوانند و مرتبه آنرا احدیت نامند و از مرتبه اسما جنسی آنرا اسمی باسم الله گردانند قل هو الله احد و اگر
قیه ایجابی ضم کنی همچنان باشد الله الصمد و اگر قیده سلبی اعتبار کنی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
بعد از آن لم یکن که کفو احد برین مورد لیلی است واضح که نزد ذوی العقول مقبول افتد این نیست که
معلوم همه کس است بل همچون آفتاب یقین است که وجود حقیقت معلومه بیدهیه که در مقابل آن عدم است
و از نهایت وضوح و ظهور زبان معترف و بیان محمد و از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف معرفان
میرود و یعنی وجود و عدم را این باشد که الوجود عدم العدم و العدم عدم الوجود مصحح
بآفتاب توان دید کافقاب کجاست بجز و دلیل بر آن که البته باید که وجود مطلق حق باشد و وجودات
مشبیه مختلفه موصوفه بخفا و ظهور جمله منتهی بان وجود دیگر و آنچه درین محل بر سبیل اختصار گفته میشود
این است که موجوداتی را که اطلاق اسم وجود بر آن میکنند تمایز افراد آن از یکدیگر باضافات است چنانکه گوی
وجود حیوان و وجود انسان و امثال آن دین را اعراض و جواهر او صفات چون قیود و سواد و بیاض
و عقل و جسم و علم و جهل و این جمله وجود متحد اند و با همیت مختلف و بیح یکی را وجودی بر حقیقت خود
نیست از بهر آنکه هر یک موجود بوجودند که اگر آنرا وجودی غیر حقیقت خود باشد باز ما را بحث در آن وجود
باشد و همچنین اگر میری تسلسل بکشد و اگر باز گردی بدور انجامد و میدوید و دوری برود نزد ذوی العقول
باطل است پس منتهی گردانند و چون وجود هر چیزی بواجب الوجود لذاته باشد که چنان موجود قابل عدم نبود
از بهر آنکه این قاعده است مستمر و ضابطه است مستقر که می باید که قابل وجود با قبول باشد مسا
پس اگر آن وجود را قابلیت عدم باشد لازم آید که موجود معدوم شود این محال است چرا که عدم منتهی
وجود است و جمع بین التضادین محال پس منتهی شد بوجودی که آن واجب الوجود لذاته باشد و
آن جز وجود حق نیست یا گوی که حق جز آن وجود نیست و چون این مقدمه در ذهن راسخ گردد
و از قبیل مسلمات شود پس معلوم گردد که وجود یکی بیش نیست ازین مقدمه مرا اهل فطن را علم است

حاصل شد انگاه داند بپیت چو روز و شفت انگاه گرد این معلوم بود که با که باخته عشق و شیب و بجز
اما این دغدغه در خاطر اهل ظاهر خطور نکند که چون مدعای اهل حق این باشد که وجود مطلق حق است و او
جز یکی بیش نیست و همه موجودات منتهی بوسی و او منتهای همه که منه المبدأ و الیه المعاد
پس این تکررات ظاهری و ذات باهرو اسمی مختلفه و صور متلفه صیحت و از کجا است و چگونه پیدا شده است
جاست و پوشیده نیست باید دانست که اهل تحقیق در سلوک این طریق از بهر ارشاد ایزد فریق
چندین فرمایند که وجودات تنزلات است یعنی ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هوتیه ذاتی گویند از آن و
که آن شیون کاسه در ذات است و تصریح بلفظ هونی قوله تعالی کل یوم هونی شأن و مثال آن شیون
در محوسات چون خنجر در زوات و پوشیده نیست که حقیقه وجود بشرط لاشئ معها بهرتبه
احدیت و غیبت هوی و ذات بلاقی است و جمیع اسما صفات درین مرتبه مستهکمانند و وجود
بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات و جزئیات مسمی است با سما و صفات و مرتبه احدیت
مرتبه الوهیت و مقام جمع خوانند و حقیقت وجود که نه بشرط شئی و نه بشرط لاشئ که او را در
مساوی باشد آن مرتبه را وحدت حقیقت و هوییت مطلقه خوانند که ساریست در جمیع موجودات و با
صوفیه تعیین اول و ثانی اول گویند و درین مرتبه جمیع اعیان ثابت و حضرت علم بصورت عقل کل ظاهر
شدند و پوشیده و مخفی نیست که چون ذات باری تعالی را با این معادلات نسبت دهنی پس هر یک
معلومات صفات این ذات باشد و چون ذات متعالیه را باعتبار صفت تعیینه ملاحظه کنوی آن اسمی از سما
حق باشد صفت یا وجودیه بود چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام و این تنزل تصویر حق
حضرت احدیت بحضرت و احدیت باشد از بطون بسوی ظهور و این حضرتت سبدا که کثرت اسما صفات
ست اول صفتی که درین حضرت از باطن بسوی ظاهر ظهور پیوست صفت علیم بود یعنی جمیع اعیان
ثابت درین حضرت معلوم هستند و ظاهر خواهند گشت و درین مرتبه اسم علیم بر حق اطلاق کنند از صفات
حکمت الهی بر هیچ دادن وجود اعیان ثابت را بر عدم آنرا ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق کنند
و بهرگاه با حق استوار استیلا قرین شده برای اعیان بر حال عدم بلکه این صفت را قدرت گفتند

Marfat.com

ویرین مرتبه اسم و تدبیر ظاهر شده پس بواسطه مشاهده حق اعیان را قبل الوجود خارجی اسم بصیرت بود
 گشت پس اطلاع حق بر مسمات اعیان ثابت بر زبان استعداد و قبول آن التماس را سمع خوانند
 و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی بآن حال منضم گشته و متعلق شد کما ف بنون پیوسته
 تا با مرکب فیکون شده این حال را کلام گفتند و اسم مستکلم ویرین محل بظهور رسید و چون این شش
 صفت مترتب بر صفت حیات است اسم حی مقدم بر اسماء آیده و آخر همه اسم مستکلم و این اسماء
 سبعة را ائمه اسماء خوانند و این اسماء سبعة هیچ حال از ذات حق منفک نیست بدان جهت
 ایشان را اسماء ذات خوانند و بعضی محققان حتی از امام الائمه گفتند زیرا که اسم حق بذات مقدم
 است بر اسم علیم و حیات شرط علم است و علم شرط او و شرط او را تقدمی است بر مشروط و نزد
 بعضی محققان اسم علیم با امامت اولی است از حیات زیرا که امامت امری است نسبی و مقتضی امام
 و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آن است که معلوم قایم باشد برومی و اسم الحیات لا یقتضی
 غیر محلی چرا که حیات عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم اشرف است از
 حیات و از امامت تقدم بالطبیع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است
 و حیات را تقدم شرط است بر مزاج پس محضی نماند که اسم علیم بر امامت اولی است از اسم
 حیات پوشیده نیست این اسماء سبعة در مرتبه حضرت واحدیت ثبوت یافته چه که
 ایشان مبرنی کثرت اند که کثرت از اقتضای ایشان ظاهر و با هر گرد پس هر چند که کثرت افزاید تنزل
 ظهور افزاید و هر تنزل را افزای آن تنزل عالمی باید که وجود مطلق در آن عالم مناسب آن تعیین
 دیگر ظهور کند و خود را بنحو ظاهر نماید اول مرتبه ذات احدیت است دوم مرتبه حضرت واحدیت
 مرتبه سوم ارواح مجرد و عالم جبروت و مرتبه چهارم نفوس عالمه که عالم مثال و عالم ملکوت عالم
 خیال مملو است مرتبه پنجم ملک که عالم شهادت و حس است و مرتبه ششم مرتبه کون جامع
 که انسان کامل که محل مجموع و صورت جمعیت است و گفته اند مجالی پنج اند و مراتب شش
 زیرا که محلی منظر است و منظر ظاهر میشود و مراقب ذات احدیت منظر نه بلکه منظر است پس مجالی

نباشد و چون این مقدمه در ذهن راسخ نشد و مبرهن گشت پس پوشید و نیست این جمله
 مراتب نیز اهل حقایق عوالم خمسہ و تنزلات خمسہ خوانند و سد عالم خیب است و یکی شهادت
 یکی جامع هر دو را اما در بعضی ظواهر اسما غالب است و در بعضی ظواهر صفات غالب است
 ظهور ذات غالب و این معنی را واقف نگردد والا انسان کامل که منه المبدأ و الیه يعود
اضل اول در بیان موضوع و مسائل و مبادی این علم - مخفی و پوشیدہ نیست
 که علم حقایق را احاطہ است بحسیع علومی که متداول است در میان علما و حکما چرا کہ بیان این
 علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است ذات و صفات او بر جمله اشیا محیط است پس علم
 حقایق بر جمله علوم متداول محیط باشد و باید دانست چنانکہ سایر علوم را موضوع و مبادی و مسائل است
 این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل علوم منسوج موضوع مبادی و مسائل این علم است
 بحکم دلیل مذکورہ و موضوع این علم وجود حق است چرا کہ وضع این علم معرفت وجود حق است
 چنانچہ موضوع علم طب بر بدن انسان کہ شناختہ شود از احوال بدن انسان و مبادی و مسائل
 حقایق کہ لازم وجود حق اند کہ عبارت از اسما ذات و اسما صفات و افعال است و مسائل از
 عبارت است از آنچه بد و مبین می شود و حقایق و متعلقات اسما ثلاثہ و مرجع این همه بد و چیز
 معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است و پس
 چاره نیست مرگمانی را کہ طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن
 طائفہ اہل اللہ را کہ عارفان الہی اند تا وقتیکہ وجہ حقیقت این علم الہی بدیشان مبین
 گردد یا بدلیل عقلی اگر چنانکہ حال و وقت و مقام آن عارف و مخیر اقتضای آن کند و اثبات
 آن بدلیل عقلی از وی میسر گردد و یا سامع کہ طالب است بصحت آن متحقق گردد و جو
 حقیقت آن امری کہ نفس خود باید لایح گردد و بی آنکہ او را اقتضای بان بسبب خارجی
 از قیاسها و مقدمات و مانند برود چنانکہ شیخ نجم الدین کبری در جواب امام فخر الدین رازی
 گفته آن منکر مسکرم رسیدہ لم حضرت ریلک فرمود بوار دات ترد علی القلوب فتعین

النفوس عن یکن بها پس ازین مقدمات معلوم می شود که علم حقایق اشرف و اشرف جمیع علوم است بشرف موضوعه و عزت مبادیه و مسأله و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الهی است لیکن در آن دو علم از کیفیت وصول عبد به سوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع و ارفع از جمیع علوم باشد.

اصل دوم در بیان وجود حق سبحانه تعالی و لوازم آن - در ذمین فطن محض است که حق سبحانه تعالی در ذمیه محققان متصفوفه عبارت از وجود محض است و وحدت او و وحدت حقیقی نه وحدتی که مقابل کثرت باشد و وجود او همین ذات اوست و در ماعدی او امری زاید بر حقیقت است و حقیقت هر موجودی عبارت است از نسبت تعیین او در علم حق سبحانه تعالی از لا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان همین ثابت خوانند و در اصطلاح مسکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما ماهیت و در اصطلاح معتزله شیئی و ثابت و مخفی نیست که وجود من حیث هو که واحد صادر نه میشود از لا و وجود واحد چنانکه مستحیل است از واحد از آن رو که واحد است ایجا و اظهار کردن چیزی که اکثر از واحد باشد و آن واحد که اول از وجود واحد صادر شده است بنزد محققان متصفوفه وجود عام است که بر اعیان ممکنات و آنچه بوجود آمده است و خواهد آمد مما سبق العلم بوجوده قایض شده است و این وجود مشترک است میان عقل اول و سایر موجودات اما نه چنانکه حکما، فلاسفه گویند چه نزد محققان وجودی نیست در واقع الا حق سبحانه تعالی رب العالم امری زاید نیست بر حقایق که معلوم الله اند الا متصف اند بوجود ثانیاً و این حقایق از حیثیت معلومیت و تعیین صور ایشان در علم حق سبحانه تعالی مستحیل است که مجعول باشند لاسفحاله قیام الحوادث بذات الحق سبحانه و الاستحالة ان یکون الحق سبحانه ظرفاً لسواد او مظهر و فاد ازین معنی که حقایق نزد محققان اهل کشف و اهل نظر موصوفه بحمل جاعل میسند پوشیده نیست که صفیه موصوفین با حکما محققین متفق اند و نفسی مجعولیت از اعیان ثابت و طریقات کلام شیخ محقق مدقن صدر الحق و الیدین القونوسی و متابعان باوقدس الله تعالی و لهما وجه ناظر بان است که نفسی مجعولیت

از اعیان ثابتہ بنا بر آنست کہ جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماہیات باعتبار اوقاف
 وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست کہ اعیان از حیثیت کہ صور علمی اند وجود خارجی
 از ایشان منتفی است پس لازم آید انہما مجموعیت نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا
 تحقیقہ است و حاصلش آنست کہ ماہیات ممکنہ ہمچنانکہ در وجود خارجی محتاج اند بفاعل و وجود
 علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار است خواه موجب پس مجموعیت بمعنی احتیاج بفاعل
 از لوازم ماہیات ممکنہ است مطلقاً خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجموعیت را تفسیر کنند با احتیاج
 بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجموعیت از اعیان ثابتہ صحیح باشد و پوشیدہ نماید کہ گویند مراد
 بنفی مجموعیت از ماہیات بعدم احتیاج ایشانست فی حد انفسہا بجعل جاعل و تاثیر موثر بر آنکہ
 ماہیت سواد مثلاً وقتیکہ ملاحظہ کردہ نشود با او مفہومی دیگر و را مفہوم سواد عقل معنی تاثیر در وی
 تجویز نہ میکند بسبب آن کہ میان ماہیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر
 را نفس خودش گرداند و ہمچنین تصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بان معنی کہ در
 را وجود گردانید بلکہ جعل و تاثیر وی متعلق بماہیتست باعتبار وجود بان معنی کہ ماہیت متصف
 میگردد بوجود و ہمچنانکہ تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوب نہ بانست کہ ثوب را ثوب گردانیدہ است
 یا صباغ را صباغ بلکہ آنست کہ ثوب را متصف بصباغ گردانید پس برین تقدیر ہر یک از نفی
 مجموعیت ماہیات فی حد انفسہا و اثبات مجموعیت ایشان باعتبار اقصاف بوجود صحیح باشد
 باشد کما لا یخفی علی العطن الزکی و پوشیدہ نیست نزد محقق کہ در واقع وجود نیست
 بلکہ یک وجود است و این وجود مشترکست در میان جمیع موجودات و مستفادات از حق
 این وجود واحد کہ بر ممکنات مخلوقہ عارض شدہ است فی الحقیقت مغایرت نیست مروجہ
 باطن حق را کہ مجرد از اعیان و مظاہرست الا بنسبت و اعتبارات ہموطنہ و تعین و تعدد
 کہ حاصلست باقران در قبول حکم اشتراک و مانند آن از صفہا کہ لاحقست بواسطہ تعین مظاہر
اصل سوم - در بیان غیب ہویت و احدیت و واحدیت پوشیدہ

نیست که غیب هویت ایشا رتست باعتبار لا تعین حق سبحانه که از حیثیت اطلاقش
 صحیح نیست که حکم کرده شود بر وجهی حکمی یا شناختن او بوصفی یا نسبت کرده شود سو
 او نسبتی از وحدت یا وجود یا مبتدایه یا اقتضای ایجاد یا صمد و اثر یا تعلق
 علم او بنفس خود یا غیر خود زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است و شک نیست در آنچه
 تعقل بر تعینی موقوف بلا تعین است این جمله مراتب مذکوره منافی اطلاق است بلکه مشروط و در
 تصور اطلاق حق سبحانه آن است که تعقل آن بمعنی وصف سلبی کنند نه بمعنی آنکه اطلاق مقابل
 تقید باشد بلکه اطلاق است از وحدت و کثرت و معلومترین از حصر و اطلاق و تقید و از جمیع
 اعتبارات منزله است پس نسبت این جمله بدو ایشان از دو برابر است و نسبت یکی از
 دیگر به بهتر و تعین حق است بوحث حقیقی که ماحی جمیع اعتبارات اسما و صفات و نسبت
 و اضافات است که بعد از لا تعین و اطلاق حق است و این وحدت حقیقی عبارت است از تعقل
 حق و ادراک او مرزات خود را و این تعقل و ادراک تعینی بعد از اطلاق است اما به نسبت با تعین
 حق سبحانه و تعقل بر تعلق و در تجلی مطلق است و این تعین او سع تعینات است و مشهور و کلمه است
 فقط و تجلی ذاتی عبارت از این تعین است و این مرتبه را احدیت میگویند نسبت این مرتبه ثانی وحدت
 مذکورہ تعقل حق باعتبار که خود را بخود در خود میداند و این مرتبه را نسبت علمی گویند و این اعتبار
 از آن روی که بعد از اعتبار مقدم است که اعتبار سابق تقید تعقل و حدت فحسب چه حاصل آن
 اعتبار و تعقل بر نفس تعین نیست لیکن تعین فعلی نه فرضی و حاصل اعتبار دوم که علم حق مر خود را در
 خود افاده مستح باب اعتبارات است و این مرتبه را واحدیت میخوانند و این نسبت علمی جامع جمیع
 تعینات است و از این حیثیت مبدایت و واجبیت و فیاضیت و موثریت بر حق اطلاق میکنند
 پس توحید موجود راست تمیز علم راست از روی واحدیت نه از روی احدیت و نه از روی
 اطلاق ذات پس از این مقدمات معلوم شد که ذات محض را اطلاق ستانده هر وصفی واحدیت حق
 و نفس تعین است فقط باعتبار یک مستط جمع اعتبارات است و واحدیت مر حق را باعتبار دوم از

خیشیت نسبت علمی ثابت میشود۔

اصل چہارم

در بیان مراتب الہیہ - و کونینہ و مخفی و پوشیدہ نیست کہ تعیین
 اول کہ عبارت از وحدت است کہ جمع و اجمال است و آنرا تفرقہ و تفصیل نسبی است کہ اور تعیین
 دوم و مرتبہ و احدیت گویند و ظہور کثرت نسبی با سمار الہی درین مرتبہ است و این تفرقہ و تفصیل
 است کہ اور از لوح محفوظ خوانند بجزیرہ کثرت است بر آن چیز از ارواح و ملائکہ و روحانیات و این تفرقہ
 و تفصیل راجع و اجمال است و عین سبب است و این جمع و اجمال را تفرقہ و تفصیل است کہ عبارت
 عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی است و این تفرقہ و تفصیل راجع
 اجمال است کہ آنرا سموات سبعہ و عنصر اعظم و ارکان اربعہ و موالید ثمانہ خوانند و این تفرقہ و تفصیل
 راجع حقیقی و اجمالی عیانی است کہ آنرا صورت آدم علیہ السلام خوانند و تفرقہ و تفصیل او از حقیقت
 کلیات حقایق خلفاء کمل است زیرا کہ منی و صورت ایشان جامع اوست و صورت جمعیت
 و احدیت و تفصیل حقیقت تابع و متبوع ہمہ صورت کمال سیرا الکلیہ است و معنی او و حقیقت و
 تفرقہ و تفصیل احدیت جمعیت حقایق کمل خلفاء و غوث و اقطاب و اولاد و ابدال و ہر یک با
 از امت محمدیہ و پوشیدہ نیست کہ انبیاء و اولیاء انسان کامل اند بحق رسیدہ اند
 و عروج را تمام کرده اند و از حق شنوند و از حق گیرند و از حق بوند چنانچہ در حدیث مذکور است
 لا يزال عبدی یقبل لی بالنوال حتی احببته فاذا احببته کنت سمعہ و بصرہ و لسانہ و
 ورجلہ و بی یسمع و بی یبصر و بی یطلق و بی یاخذ و بی یشہ و در اصطلاح این مرتبہ را قرب
 نوافل خوانند و پوشیدہ نیست کہ تا آنکہ بشام و حال ایشان نرسد حقیقت این حال
 و این کلام معلوم نہ کند و چنانچہ برایشان منکشف نگشتہ برایشان منکشف نہ شود و اما فایده گفتہ
 گوی آن است کہ کسانی کہ درین مشرب نفسی دارند و معتقد این قوم اند و چون کلام ایشان
 بشنوند روح و قلب ایشان برین معانی تلقی یابد و اورا مہمعانی گردد و از علم یقین بعین
 الیقین رساند و اگر کسی سوال کند کہ کسی علم توحید و علم حقایق حاصل کردہ و عمل بر آن نورزیدہ

یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی رحمت الله علیه در رساله
مصئون علی غیر اهلها جواب چنین فرموده که او عالم فاسق است مدتی عذاب صوری چند
زیرا که نفس او بسبب علم کامل است و کمال خویش حاصل کرده است و اگر چه عوارض بدنی
آلوده و متلطخ گشته است ولیکن چون آن عوارض مخالف بر نفس عارض شده بود و بعد از
موت اسباب آنرا تجدید نمی پذیرد و بعد از روزگار محو گردد و خلاص باشد چنانچه با ذمیب
نخاس باشد چون در آتش کند و سخت بد مندی جمله نخاس سوخته گردد و ذمیب خالص بر آید که لایق بهار باشد
اگر کسی سوال کند حال آنکس چیست که عمل نیک و زبیده باشد و علم تحقیق حاصل نکرده - هم امام جواب
میفرماید آنکس ناقص است اما فضیلت عملی باشد او را از الم صوری نجات باشد بیشتر صوری با صیغه
بود اما از سعادت معنوی کامل محروم ماند چرا که سعادت معنوی لازم علم کمال است او را حاصل نبود

والله اعلم بالصواب
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پوشیده و مخفی نیست که بسم الله در اصل با بسم الله بوده علم
ظاهر باعتبار کثرت استعمال الف را حذف کردند و بی را قایم مقام الف داشتند و نزدیک
بصر این اصل او سمو بوده و نزد کوفیان اصل او وسم بود اما نزد محققان الف بدان محذوف است
که نزد ایشان الف از مرتبه ذات است و کنایه الف از مرتبه احدیت است که الالف یشار به الی
ذات الاحدیته الی الحق من حیث هو اول الالشیاء فی ازل الازال و احدیت اعتبار ذات
با سقا ط جمیع اشیا چون حروف الف ماحی جمیع مراتب و نسب است و کلمه بسم الله کلمه است که
جامع جمیع اعتبارات و تعیینات و نسب است پس حرفی باید که جامع جمیع مراتب و نسب باشد نسبت
آن کلمه بنا بر آن حرف با را قایم مقام الف گردانیدند تا نسبت ضدین واقع نگردد که الباء یشار
به الی اول الموجودات الممكنة و هو مرتبه الثانية من الوجود و بالباء ظهور الی
در اصطلاح قوم الله و واجب الوجود هر دو را یک مرتبه است یعنی اسما برتر اوف اند اسم الله اسم
ذات است مسمی او واجب الوجود که مستجمع جمیع اسماء و صفات است و علمای جمیع الله در علمیه این

اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که علم نیست زیرا که ذات او معقول بشریت و بعضی گویند که علم
 اگر چنین نباشد لا اله الا الله مفید توحید نباشد الرحمن اسم حق است باعتبار جمعیت اسماء
 و حضرت الهی ازین حضرت افاضه وجود میفرماید و هر چه تابع وجود است بر جمیع ممکنات
 الرحیم اسم حق است باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید و وجه
 تقدیم اسم الله بر اسم الرحمن آنست که اسم الله جامع جمیع اسماء صفات است هو
 ظاهر هو الباطن و اسم رحمن جامع اسم ظاهر است یعنی اسم الله مبدی و معید است
 خلاف اسم الرحمن که او مبدی است و نه معید که از اقتضای او اعیان ثابت را بوجود و مقدر کرد
 لباس خارجی بلبوس شوند و وجه تقدیم اسم الرحمن بر اسم الرحیم آنست که اسم
 الرحمن وجود بخش ممکنات است و اسم الرحیم کمالات معنوی می بخشد چنانچه بیان کرد
 شد چه وجود مقدم است بر کمالات پس رحمن مقدم باید بر رحیم یا جهت خاص و عام
 خاص مقدم است بر عام بحیث شرف نه وجه حقیقت و تصور چرا که تصور عام مقدم است بر تصور
 خاص اما میان این دو اسم من وجه عام است و من وجه خاص چه اسم رحمن لفظ خاص
 معنی عام و اسم رحیم لفظ عام و معنی خاص اسم رحمن و رحیم اگرچه مشتق از
 حمت است اما اسم رحمن بلیغ تر از اسم رحیم چه اسم رحمن بجز حق تعالی نشاید نهاد
 و اسم رحیم بر غیر او میتوان نهاد قوله حمد یجد و شکر یجد نیز برای ذاتی را که وحدتش نشأ
 احدیت و واحدیت شد یعنی پوشیده نماند که حمد مطلقاً بر سه نوع است تولی و فعلی و حالی
 خواه حق حامد باشد نفس خود را و خواه عابد باشد مرعبود خود را پس حمد منحصر شد بر دو قسم
 و بر سه مقسوم گشت بر سه قسم - قسم اول که منحصر است بر سه قسم اول حمد تولی چنانکه در کتب
 آسمانی یعنی کلام الله حمد مر نفس خود را فرموده و دوم فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی از غیب است
 ظهورت و از باطن بطن ظاهر رسانیده و سوم حالی چنانکه خود در خود در ذات خود و در خود از ذات
 خود و در خود و در غیب اقدس - و قسم دوم نیز منقسم است بر سه قسم اول حمد تولی و آن

حمد لسانی است چنانچه در هر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیا و ایشان و فعلی ایشان بنده گان
 باعمال بند نیست از عبادت و طاعت هر عضوی از اعضا مشغول میگردد اند یعنی که بدان مخصوصست
 بوجهیکه در شریعت نبوی آن قوم بدان مخصوصست و حالی اقصاف روح و دل بود بصفات
 کمالات علمی و عملی و تخلق با خلاق الهی و این نوع حمد نزد اهل صوفیه است و آنرا در علمای ظاهر
 من حیث اللفظ مفهوم آن تعظیم فاعل است بجهت احسان و انعام مطلقاً علی الانام و از روی
 اصطلاح علم معانی تعریف محمود است بنوعت کمال و حمد اخص است از مدح و اعظم از شکر است چرا که
 شکر مخصوص تعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم او متواصل می شود و منعم علیه و اهل تحقیق درین
 معنی نظری و قیوق دارند و میگویند حامد را در حالت حمد مشاهده بذات است بی ملاحظه افعال و
 صفات و مادح را در مدح نظر بملامحه صفات است و ثنا کر را در شکر بسبب افعال موثر است پس
 علیه الرحمه آغاز کتاب را بجد و شکر ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اهل کمال است تا حامد و ثنا کر
 ذات مطلق و ذات مقید را باشد و مصنف حمدی حد و شکر بعد از آن گفته که کمالات ذات مطلق
 و ذات مقید را حدی و نهایتی نیست و بر هر صفتی و نعتی مستحق حمد و ثناست و خواه آن صفت
 از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه نفوتات صفات سلبيه جمالی و کاف صفت ذات
 بلا اعتبار است و ضمیر شین راجع بذات مطلق است بلا قید و وحدت در لغت عدم مکرر است
 با جزا و افراد و انضمام و در اصطلاح این قوم تعیین اول از ذات مطلق است که آنرا منقطع
 الاشارات و ذات السانج و مجهول النعت و غیب الغیوب و لا تعیین و غیب مطلق و غیب
 الهویت و وجود البحت و عین الکافور و ذات بلا اعتبار گویند و چون این تعیین اول از
 لا تعیین ظاهر شد پس دو اعتبار معاً از وی ظاهر گشت یکی احدیت که اعتبار ذات است
 باسقاط جمیع اشیا از بشرط لاشی و دوم واحدیت که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار است
 از ویست اسی بشرط لاشی و پوشیده نیست در نظر اهل تحقیق و وجود این اعتبار
 موقوف بود و وحدت نیست و اما ظهور هر دو موقوف بود و وحدت است چرا که منتسبین را ظاهر است

الانسبت واحد و آن نسبت وحدت است که نشان کنایت از دست چنانچه نسبت عاشقیست
 معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما این نسبت با ایشان
 موجود نبود چون این نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند و همچنین مرتبه
 اخذیت که ماهیت مجرده است از قید تجرد معر و مبر بود و واحدیت که ماهیت جامع اسماء
 صفات از قید جامعیت نیز مفید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعیین اول الیقین بود و
 هیچ تعیین مفید نه شرطی و نه لاشرطی و بواسطه تعیین اول که وحدت است هر دو مرتبه مفید تعیین
 گشته قوله و مرات ازلیت و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه است ازل که لا بدایت له و ابد
 که لا نهایت له و ابد که لا نهایت له است در آن آئینه مرئی میشدند این حقیقت را آئینه اشارت کردند
 کنایت آن است چنانچه آئینه دور و در همچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که بر نخ است پسینها
 وجه دیگر آن است که آئینه اصلا مرئی نه میشود و آنچه حاسه با صره می بیند صورت را می بیند
 همچنان آنچه در خارج مرئیت وجود است وحدت فقط مرئیت و دیگر آن که صورتی که در آئینه
 دیده میشود نه می گویند آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده
 بلکه صورت ازل و ابد در آئینه حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و مسلم ظاهر شده پس گویند
 که ازل و ابد در محل حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و مسلم حلول کرده بل سبب ظهور
 ایشان گشته قوله در رابطه ظاهرت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد یعنی مراد از اولیت
 اشراق الوار اسماء و صفات حق است که جمع الجمع کنایت از آن است و باطنیت حق است چنانچه
 از کل موجودات جسم اشارت ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه اولیت و ابدیت است
 اولیت باعتبار مبداء کل اشیا که الله مصدر الموجودات و آخریت باعتبار معاد کل موجودات
 که الی الله ترجع الامور این هر دو قیودات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار
 مشهود قوله که حد فاصل یعنی میان احدیت و واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت
 اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست یعنی اسماء که کنایت همان وحدت

Marfat.com

جامع است چرا که جمیع مراتب ازین نسبت متمیز گشتند و در هر نسبتی با سومی بود در هر نسبتی با سومی
 شدند و جمیع مراتب در مرتبه لا تعین بی تعین بودند چنانچه شجر در مرتبه تیسر و در سبب وحدت جمیع
 مراتب از یکدیگر جدا گشتند کانتار تَقَا فَنَفَقَتْهُمَا بَرَبَانِ این مرتبه است ففهم قوله و برزخ جامع
 عبارت از دست یعنی برزخ شی را گویند که حائل بود میان دوشی چنانچه حال برزخی است میان
 ماضی و مستقبل چرا که حال نهایت ماضی است و هدایت مستقبل و مرتبه مثال که عاجز است میان
 اجسام کثیفه و ارواح مجرد و برزخ هر شی با نصیب بود از دوشی بی تصور شیین برزخ را وجود است
 در خارج همچنان وحدت حقیقی که برزخ است میان احدیت و واحدیت بی تصور ایشان وحدت را وجود
 نیست در خارج زیرا که وحدت امور معنوی است و امور معنوی در خارج ظاهر نمی شود والا در ضمن
 فردی از افراد خارجی و کنایت برزخ جامع وحدت حقیقی است و تعین اول که اصل جمیع برزخ است
 چرا که جمیع برزخ از وی ظاهر گشتند و سبب جمله برزخ است و برزخ جامع را برزخ البرزخ و برزخ
 اعظم و برزخ اکبر خوانند قوله و حقیقت مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ خُودَاوَسْتِ یعنی
 مراد حقیقت مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ ذات است با تعین اول فله الاسماء
 الحسنه كلها و هو الاسم الاعظم و کنایت خود اوست با شمارند کوره مترادف حقیقت مُحَمَّدٌ
 سُبُّ يَاحَقِيقَتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ بهمان وحدت حقیقی که تعین اول است
 یا همان ذات مطلق که سبب جامعیت اسما و صفات با اسم حقیقت مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ هما گشته قوله و ثناء به نهایت قرین حضرتی را که بتعین اول و تجلی او که متضمن شعور
 بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجالا یعنی ستایش بیعد متصل با و مرزوات مطلق را که سبب
 تعین اول و تجلی او که در گزیده علمی بود و کمال ذاتی و کمال اسمائی را اجالا چرا که درین مرتبه
 بجز تصور علم هیچ مرتبه متصور نیست مراد از کمال ذاتی مرتبه احدیت است و از کمال اسمائی
 مرتبه واحدیت پوشیده نماند که ذات را کمالی است که در آن مرتبه هیچ مرتبه ملحوظ نیست
 تکلی و نه جزوی نه خاص و نه عام هومن حیث هو هوای لا بشرط شیء چه درین مرتبه هیچ

نسبت و اعتبارات مستهک اند این کمال خلاف کمال اسمائی است و کمال اسمائی مرتبه طمع
جمع مراتب است یعنی مرتبه کلیات و جزئیات خاص و عام این مرتبه مسکون با الوهیت است این
مرتبه خلاف کمال ذاتی است قوله و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود باعث تعیین و تمیز
یعنی وجهت حقیقی که جامع جمیع مراتب اجمالی و اعتبار اربع بود وجود که وجدان حق است
ذاته بذاته و علم که دانش حق است خود بخود قطع نظر معلوم و نور که ظاهریست و منطقیست
و شهود و رویت حق بحق بے غیر غیریت و مخفی نیست که ذات مطلق از حیثیت اعتبار اربع خواهد
تعیین ثانی گشت چرا که نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و از نسبت نور مستلزم ظاهریست و منطقیست
گشت و نسبت وجود و احدیت و موجودیت و اقتضای شهود و شایدیت و مشهودیت نمود و این
مقتضیات ظاهر نشوند الا در تعیین ثانی مرایشان را اعتبار اربع گفتن کنایت آن است که بحر
اعتباری بیش نیستند چه در تعیین اول بجز یک تجلی بیش نیست و آن تجلی علمی و اجمالی است و آن
علم بوجه کمال و سبب انکشاف تام است هر آینه بجای این همه کمالات تواند بود اما غایت
سخن آن است که این نسبتها در ذات صرف مستهک بودند مثل چون شجر در بزر چون حضرت
ذات باین شان کلی و قابلیت اصلی بر خود تجلی کرد و نگاه اعتبارات اربع بصورت اجمالی در
مرتبه تعیین اول متعین گشتند قوله و تجلی او که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و اسمائی تفصیلاً
یعنی میان تعیین اول و تعیین ثانی فرقی نیست الا اجمال و تفصیل چون تفصیل نوعی از کمال
ست مر علم اجمالی را و علم اجمالی نبیاد علم تفصیلی است و شک نیست که اجمال مقدم است
بر تفصیل پس ناچار اول مرتبه علمی است و مرتبه ثانی مرتبه عیانی قوله و تجلی دوم که از حیثیت
و احدیت بود تعیین بر مرتبه الوهیت شد یعنی تعیین ثانی خواهان آن بود که جمیع مراتب اجمالی
و تفصیلی و حقایق بعضها عن بعض ممیز گرد و این حال حاصل نمی شود الا در مرتبه بها حدیث
چرا که مرتبه احدیت مرتبه انتفاست و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسما و
صفات در آن مرتبه باشند و جمله اجمال در آن تفصیل یابند این مرتبه مرتبه الوهیت است

ذات مطلق درین مرتبه باسم الله مستحق و موصوف گردد پوشیده و مخفی نیست که ذات
 حق همیشه ہی یجز یک مفهوم پیش نیست اما بر تعین و تقیید با سمی مسمی گردد اگر حقیقت وجود
 را بشرط لاشی معها اخذ کنند پس مسمی باشد بر مرتبه احدیت و درین مرتبه جمیع اسما و صفات
 مستهکک باشند اگر حقیقت وجود را بشرط جمیع اشیا که لازم اوسالت از کلیات و جزویات اخذ
 کنند پس موصوف باشد بر مرتبه واحدیت و اگر حقیقت وجود را بشرط شی و نه لا بشرط شی اخذ
 کنند پس موصوف باشد بهویت مطلقه که ساری است در جمیع موجودات و اگر اخذ کنند بشرط
 ثبوت علمی و روی مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابت است و اعیان ثابت
 اسما الهی اند در حضرت علم اگر اخذ کنند بشرط کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن که رب عقل
 اول است و عقل اول را لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی خوانند و اگر اخذ کنند بشرط آن که
 اشیا و روی مفصلاً ثابت باشد مرتبه اسم الاحیاء که رب نفس کلیه است و لوح قدر نیز گویند
 آن لوح محفوظ است و کتاب مبین و اگر اخذ کنند صور مفصله جزویه متغیره مرتبه اسم الماسی
 و المثبت و المحیی و الممیت که رب نفس منطبقه کلی که لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط
 آنکه قابل صور نوعیه و روحانیه و جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب بیولی کلیه است که کتاب
 منسطور و ورق منشور را شماره با دست و اگر اخذ کنند بشرط صور روحانیه مجروده مرتبه اسم
 المدبیر که رب عقول و نفوس ناطقه است و حکما نفس ناطقه را عقل مجروده میخوانند و اهل انوار
 میگویند و اگر کلیات و روی مفصل باشد اهل دلان آن روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط
 صور حسیه عینیه مرتبه اسم المصنوع که رب خیال مطلق و مقید است و اگر اخذ کنند بشرط صور
 حسیه شهادیه مرتبه اسم الظاهر که رب عالم ملک است مخفی نیست که جمله ارباب مذکوره
 مرتبه واحدیه ثبوت یافته اند باقتضا ایشان جمله مربوطات در خارج ظاهر شدند چنانچه تفصیل خوا
 شد در شرح دائره ثانی انشاء الله تعالی قوله که شامل ظاهر وجود است که وجوب و صفات
 اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست یعنی تقیید دوم از حقیقت

دو مرتبه را شامل است و وجوب لذاته و وجوب لغیره و وجوب لذاته را ظاهر وجود گویند که وجوب
 وصف خاص اوست و وجوب لغیره را ظاهر علم نامند که امکان لزوم اوست و پوشیده
 نماید که مرتبه الوهیت جامع این هر دو مرتبه است بجهت آنکه وجوب مرتبه ظاهر است
 و امکان مرتبه باطن باقتضای اسم الظاهر مرتبه ظاهر را شامل است و باقتضای اسم الباطن
 مرتبه باطن را شامل است این هر دو را ظاهر وجود و ظاهر علم از آن گفتند که هر دو در خارج
 موجود اند اما هر یکی را وصف خاص است مستنع الانفکاک یکی غنا مطلق بالذات و دیگری ^{مقتضی}
 بالذات و پوشیده نماید که ماهیت امکانیه من حیث الماهیت وجود وجود و عدم او
 برابر است که آثار اعیان ثابت خوانند اگر چه وجوب لذاته اصلا در ایشان محقق نیست
 من حیث انفسها اما وجوب لذاته مقتضی و مزج وجوب لغیره است چرا که تا وجوب لذاته
 ترجیح وجوب بر عدم او نه بد امکان عام ممکن خاص نگردد فهم من فهم قوله شامل حقیقت
 انسانی که بر زخست بین الوجوب و الامکان یعنی چنانچه مرتبه الوهیت شامل وجوب امکان
 است حقیقت انسانی را نیز شامل است و معنی حقیقت انسانی آنست که مکابده المحقق
 الانسان که اول فرد کامل او آدم است علیه السلام و وجه اشتغال وی بر وجوب آن است
 که اسما را آبی کل را جامع است و منظر تام و خلیفه مطلق است و وجه اشتغال وی بر امکان
 آن است که نوع اخیر است اتم و اکمل ازین اعتبارین بر زخ جامع آید بین الوجوب و الامکان
 قوله صلوات نامیات یعنی تحیاتی که نشوونما یافته از ما القدرس قوله بر بهترین عالم یعنی
 صلوات موصول با درستی را که برگزیده حق است از جمله مخلوقات و موجودات یعنی
 که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست یعنی حقیقت ^{صلوات} ^{صلوات} ^{صلوات}
 علیه و آله و صحبه و سلم را که عقل اول است و نور الانوار و روح الارواح و قلم علی حیوانند و اول چیزی که
 در خارج وجود یافته از فیض قدس آن روح مقدس اوست پس روح او حقیقت هیولی مطلق است
 و جمله ممکن است چنانچه روح و جسم اجمال جمله ارواح و اجسام است و جمله ارواح و اجسام

صورت صورت تفصیل است چرا که روح اور روح کل است و جسم کل او جسم روح کل است
 جمله ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم او باشند قوله و برآل و اصحاب او باد که
 حاملان عرش شریع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع یعنی صلوات یا لایزده بروح مقدس ایشان
 موصول باد و پوشیده نیست که آل دو نوع اند صورتی و معنوی صورتی نیز دو نوع اند
 یکی صورتی فقط و دوم صورتی با معنوی چرا که ولادت دو قسم اند صورتی و معنوی ولادت طوسی
 خروج اجسیمی از روح بشریه از شیمه عالم غیب بفضا شهادت بواسطه آبی صورتی است و درین
 ولادت نسب صورتی ثابت و لازم شود و میراث صورتی از اسباب و اموال تابع آن بود و در
 معنوی برعکس آن است که خروج اجسیمی از روح مؤمنان حقیقی از شیمه عالم شهادت بفضا عالم غیب
 بواسطه آبی معنوی که آن انبیاء اند علیهم السلام و اولیاء که خلیفه انبیاء اند علیهم السلام اند و
 درین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی که آن علوم حقایق ایمان و اسلام
 اند و علماء حقیقی ازین ورثه وارث انبیاء گشتند که العلماء و ورثه الانبیاء و اصحاب
 رسول نیز در دو قسم اند یکی صورتی با معنوی و دوم صورتی فقط صورتی فقط آن جماعت اند که
 متابعت صورتی که عبارت از احکام شریعت و طریقت است بصحبت او بغیر واسطه اخذ کرده
 اند و صورتی با معنوی آن قوم اند که نوزد هایت معنوی که عبارت از شریعت و طریقت و حقیقت
 است از مشکوٰۃ نبوت نور ولایت اقتباس کرده اند اول عام اند آخر خاص و حاملان شریع
 و ناقلان نقش کنایت برین دو فرقه معنوی است که ایشان کامل و مکمل اند رضوان الله
 علیهم اجمعین مصنف علیه الرحمه شریع را بعرش کنایت کرده چه عرش از جمیع مخلوقات عظیم
 اشرف است شریع محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب اجمعین نیز بر جمیع شرایع و ادیان
 عظیم و اشرف است و چون شریع را انقلاب سازند عرش گردد و هر گاه که عرش را منقلب کنند
 شریع میشود و فهم من فهم و مراد نقش عقاید حقیقیه و معارف الهیه است و کنایت فرع علم احکام است
 اسلامیه چون نفس انسان ازین بهره و بهره یابد انسان کامل گردد آن بهره و فرقه انسان کامل

و مکمل بودند از نقل و متابعت ایشان و بگردن کامل شده نداین رحمت خاص است از حق تعالی
 بر ایشان و خدا می راضی است از ایشان ^{تعالی} قوله اما بعد یعنی بعد از ادای حمد حق و صلوات رسول و پس
 از آن چنین میگوید امام مقرب و تحقیق و تهقیق و قدوة ارباب تجرید و تفرید شمس المله و الدین محمد بن
 المعروف المغربي قدس الله سره العیزر قوله طائفه دوستان که طالب علم توحید بودند یعنی
 مصنف علیه الرحمه سبب تصنیف رساله بیان میکند که محبان مخلص خواهان علم مبداء و معاد و تشریحات
 ترقیات می بودند قوله و محب قدم تحقیق و تجرید یعنی متفحص حقیقت وجود واجب و ممکن بودند
 و طلب تحقیق آن می بودند قوله از الفاظ امده این طائفه ایشان را برد یقین حاصل نمیشد و از کتب
 ایشان و فهم عبارت آن قاصر بودند ازین فقیر التماس کردند که رساله جامع کلیات علم توحید و مقرب
 وجودی باشد بسا زبرد یقین و بر دل یقین هر دو قراة مقرون است یعنی سخنبار این قوم اکثر
 رموز و اشارت است از صعوبت معانی و وقت آن خنکی دل حاصل نمیشد که عین یقین است و
 از کتب اهل حقان و کلمات ایشان دل را طمانیت حاصل نه میگشت التماس برین فقیر نمودند
 رساله که جامع کلیات و جزویات وجود حقیقی و وجود اضافی و شامل وجود مطلق باشد انشاء فرما
 تا از علم یقین بعین یقین و از عین یقین حق یقین حاصل گردد قوله و از برای هر مرتبه
 دائره پرداز و صورت هر مرتبه را بدائره بنامی یعنی مرتبه وجود مطلق را بشکل دائره شکل
 کردن و حقیقت مراتب کلی و جزوی که درین رساله بیان یابد بصورت دائره و قوس و خط تقسیم
 که قطر دائره است محلاً ظاهر گردان قوله و بمفاتیح صور محسوسات در خراین و معقولات بکشا
 یعنی مراد خراین معانی دائره اول است که گنج ذات و صفات در آن مخزونند و مراد خراین
 معقولات دائره ثانی که نقود مرتبه و جوب و امکان درین خزان منقوداند و بواسطه خط مستقیم
 که در محسوس صورت مفتح است در برود مستوح و مکشوف گردان و گنج معانی از خلوتخانه عیب
 مطلق در صحرای مقید آریا فقیران نیازمند ازین گنج بهره یابند و مستغنی گردند تو بانی الخیر باشی
 قوله التماس ایشان را اجابت کردم بعد از استخاره بانشار آن مشغول شدم و این رساله را

جام جهان نامی نام کردم یعنی مصنف علیه الرحمه میگوید که سوال عزیزان طلب خیر بود و در این
 درین علم بتوفیق اللہ تعالی دسترس تمام بود بنا بر آن بعد از استخاره این امر باعث کلی شدم و این مسطور
 را جام جهان نامی اسم داشتم که نماینده حقایق جهان است که مراد دایره ثانی است که حقیقت در حقیقت
 امکان در آن بطریق کلی نمایان گشته و پوشیده همانند که تمامت رساله شرح دایره اول و دایره ثانی
 دایره اول مجمل است و دایره ثانی تفصیل باعتبار شرح تمامت رساله را جام جهان نامی خوانند والا
 رساله صورت جام جهان نامیست اگر چه بوجه معنی تواند بود اما دایره ثانی صورتاً و معنی جام جهان نامیست
 و این جام جهان نامی حقیقتاً افضل بجام جهان جمشید دارد چرا که در آن صورت اشیا مخصوصه دیده
 میشود درین جام حقیقت اشیا معانیه و مکاشفه میشود و پس این جام اتم و اکمل است بر آن جام قول
 امید حضرت بیچون چنان است که این مختصر را از خطا و زلل نگاه دارد یعنی پناه از خدا تعالی میخواهد از
 لغزش و زلل اقدام که او حافظ و قادر است قوله این رساله مثل است بر دو دایره و هر دایره مثل
 بر دو قوس و خطی که بر زخست بین القوسین یعنی مصنف علیه الرحمه بکلمه چند مقدمات رساله
 بطریق اجمال بیان نموده و گفته که این رساله مستثنی بر دو دایره است و دایره عبارت از کلی است
 سطح که بیک خط مستقیم محیط شده باشد و در اندرون او نقطه باشد که جمله خطوط مستقیم از آن نقطه
 خط کشند مساوی باشند و آن خط مستقیم را محیط دایره خوانند و آن سطح مستوی را دایره و آن نقطه
 را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و آن خط که بر مرکز گزیده باشد و هر دو جهت محیط را برسد قطرها
 منصف دایره باشد و در خط مستقیم است که دایره را به دو قطع مختلف کند قوس آن قطع بود که در
 را از محیط جدا کرده و پوشیده نیست مصنف علیه الرحمه مراتب وجود مطلق را با
 علم میندسه محسوس نموده و رعایت کلی کرده و هر یک مرتبه را بیک وضع فرض کردن و وجود
 مطلق بشکل دایره آن است که شکل دایره اشرف جمیع اشکال است و جهت پذیر نیست
 محیط همه جهات است همچنان وجود اشرف الاشیا و محیط بر جلا اشیاست چنانچه از شکل
 جمیع اشکال حاصل میتوان کرد و وجود مطلق کند که قوله دایره اول و دایره ثانی

137260

و وحدت و اعتبار وجود و علم و نور و شهود تجلی اول و تعیین اول مراد از دایره اول وجود مطلق است
من حیث المطلق که بخط مستقیم بر دوقوس عظیمه مقوس شده مطلق مقید گشته و قوسی که قطعه از دایره است
یکی را احدیت نام نهاده که اعتبار ذات است با سقا و جمیع اشیا اسی لا بشرط شئی و دوم را واحدیت
مسمی کرده باعتبار آنکه انتشا جمیع اشیا از وی است اسی بشرط لا شئی و خط مستقیم که قطر این دایره است
بوحده کنایت کرده اسی بشرط شئی و لا بشرط شئی هر دو هویت اوست چرا که بشرط انتفا و تعدد لا
بشرط شئی است و باعتبار اثبات تعدد بشرط شئی و پوششیده نیست که لا بشرط شئی و بشرط
شئی هر دو قید ذات مطلق اند و ذات مطلق ازین دو قید مقید است - و قوس دوم که واحدیت است
بواسطه نصف قطر ثلاث قوس اعظم که نصف دایره است مقوس بچهار قوس ضعیف گشته و هر یک
قوس با سمی سمی شده مخفی نیست که ذات مطلق بقید و احدیت و موجودیت و جو و نام یافت
بقید عالمیت و معلومیت علم شده و بقید ظاهریت و مظهریت نور گشت و بقید شایسته و شهود
شهود شد - و مخفی نیست که اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این
اعتبارات مقید جمیع اعتبارات شد که عبارت مرتبه و احدیت است چه این اعتبارات حالت
جمیع اعتبارات است و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند
که در مرتبه قوس ظاهر وجود بصورت بیست و هشت اسم بطریق جزئی اضافی ظهور خواهند
یافت چنانچه انسان به نسبت حیوان جزئیت و به نسبت افراد خود کلی همچنان ازین بیست و
هشت اسم نسبت افراد خود کلی است و به نسبت اعتبار اربع جزئی و هر گاه که چار را در
ضرب کنند بیست و هشت شوند و مضروب فیہ اسما را مقدمات اند که ایشان ائمه سبع اند
اول مسأله اسما الهی اند و هو الھی و العالم و المرید و القادر و الکیفی و الصمد
و المتکلم قوله دایره دوم در ظاهر وجود که وجوب و صف خاص اوست و ظاهر علم که امکان
از لوازم اوست و برزخ ثانی که حقیقت انسانی برزخست بین الوجوب و الامکان و تعیین
و تجلی ثانی یعنی دایره ثانی نیز مشتمل بر دو قوس است و یک قطر قوس اول مسمی بظاهر وجود

که وجوب وصف خاص اوست و قید وصف خاص یا واقعی است یا قید احترازی چرا که با
 الوجود را وجوب لذاتیه وصف خاص اوست چنانچه ضحک مرانسان را که بجز انسان بدگیر شود
 یافته نشود یا قید احترازی است بنا بر آن که از قید وجوب وصف خاص وجوب لغیره بد
 آید که آن ممکن الوجود است و قوس دوم ظاهر علم که ممکن الوجود وجوب لغیره است وجوب
 لذاتیه لزوم اوست و لازم چیزی است که مستتبع باشد وجود آن چیز بدون وی پس وجوب
 لغیره را وجوب لذاتیه لازم است چرا که ماهیت ممکن مساوی الطرفين است یعنی وجود و عدم هر دو
 برابرند بجز مرجح از عدم بوجود ترجیح نیابد و آن مرجح واجب الوجود است و ممکن را در حال ترجیح وجوب لغیره
 خوانند و پوشیده نیست حقیقت انسانی که بر خست بین القوسین کنایه حقیقت آدم است علیه
 السلام که اول فرد کامل حقیقت انسانی است و باعتبار حقیقت شامل وجوب است که منظر تام وجود است که
 جمیع مراتب اسماء الصفات از وی ظهور یافته اند الا وجوب ذاتی و سبب صورت جامع جمیع عوالم است
 چرا که نوع اخیر است و در عالم از نقطه وی تمام گشت الاحقیقت محمداً است که نقطه بدایت بود در مرتبه
 ثانی نقطه نهایت گشت حقیقت انسانی نام یافت که بدایت اول است پوشیده نیست که تعیین
 ثانی صورت تعیین اول است فرق نیست بین الاجمال و تفصیل اما نهایت ثانی اسباب آنست که در تعیین
 اول همه مراتب بطریق کلی و اجمال بودند جزئی و تفصیلی را در آن مدخل نه در مرتبه تعیین ثانی مراتب کلی
 اجمالی جزئی تفصیلی گشتند آنجا صلاحیت بودند اینجا علامت گشت آنجا معنی حقیقت محمداً بود اینجا
 صورت آدم گشت چنانچه ظهور بند در شجر قوله داعره اول و احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار
 اربع وجود و علم و نور و شهود و تعیین و تجلی اول یعنی مصنف علیه الرحمه تا اینجا مقدمه کتاب بیان ظهور
 اکنون مسائل کتاب بطریق شکل بنده و خط و قوس بیان فرماید تا با واسطه صورت مخصوصه معانی معقول را
 در بابنه و پوشیده نیست که مرتبه ذات صرفه را بدائره کنایت کرده و مرتبه وحدت را با
 بقره نموده و مرتبه احدیت و واحدیت را بر دو قوس عظیمه کنایت کرده چنانچه چتر بیان یافته
 نماید بر نظر اول الابدی و الابدی که در اصطلاح علم بنده سه قطر هر دائره گشت آن دو بر دو
 قطر گشتند و در این دو قطر گشتند و در این دو قطر گشتند و در این دو قطر گشتند

قلم این دایره را وحدت کنایت که ثلث از مراتب ثلث است چه ثلث واحد است از ثلث چنانچه
 ربع واحد از رابع و خمس واحد از خاس علی هذا القیاس همچنان وحدت ثلث از مراتب ثلثه است
 که مرتبه مطلق و مرتبه مجرد و مرتبه مقید اند چه مرتبه وحدت در همه موجود است که بی وحدت هیچ مرتبه
 تصور نه در ذهن نه در خارج چرا که مطلق همه وحدت است بقید اطلاق و مجرد همه وحدت است
 بقید تجرید و مقید هم وحدت است از قید تقیید و مقید وحدت همه حال موجود است بلا انکسار
 قوله بدان ای که الله تعالی روح منه اول که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود
 یعنی ظهور و بطون لفظ و نشر مرتبه واحدیت و احدیت است و مرتبه واحدیت که جامع جمیع مراتب
 است در مرتبه احدیت مطلقه عین ذات بود و از یکدیگر متمایز نه چنانچه شجر در بزر این مرتبه را کرب
 الرحمن خوانند درین مرتبه شیونات ذاتیه عین ذات اند قوله و هر دو در سطوت وحدت مندرج
 یعنی لا بشرطی و بشرطی در مرتبه ذات مطلق عین مطلق اند کالما فی الورد و کنایت
 سطوت وحدت از مرتبه لا تعین است چه این هر دو تعین در مرتبه لا تعین مغلوب گویا که نیستند
 اما قابلیت ظهور داشتند چه در غلبه لا تعین مرتبه تعین را ظهور نبود بلکه تعین عین لا تعین بود
 چنانچه در نهار جمله سیارات و ثابتات بالفعل در سموات موجود هستند اما در غلبه نور آفتاب حالت
 همه ستورانند گویا که وجود نیستند نه نیستند چه نیست همیشه نیست و هست همیشه هست نابود
 دیگرست و نادیدن دیگر چون عقل و کشف هر دو درین مقام عاجز بسبب آن ذات مع
 التعین را لا تعین خوانند چه مانع تصور مانع وجود است و اگر نه ذات کامل هیچ حال بی تعین
 اسما و صفات نیست و اگر حدوث حوادث لازم آید و ذات محل حوادث گردد و این محال
 اما عقل و کشف در بعضی مرتبه حاکم میشوند و حکم اسما و صفات شوقی و اضافی و سلبی میکنند
 و در بعضی مرتبه نه میکنند این سبب ضعف عقل و کشف است نه در واقع و غایت ما
 فی البیاب آن است که متصورش را تصور کند اول ذات آن شی فقط در تصور آید آن که
 لازم آن شی چرا که مرتبه مسبوق بلا تعین است این تقدم ذهنی است نه خارجی و این

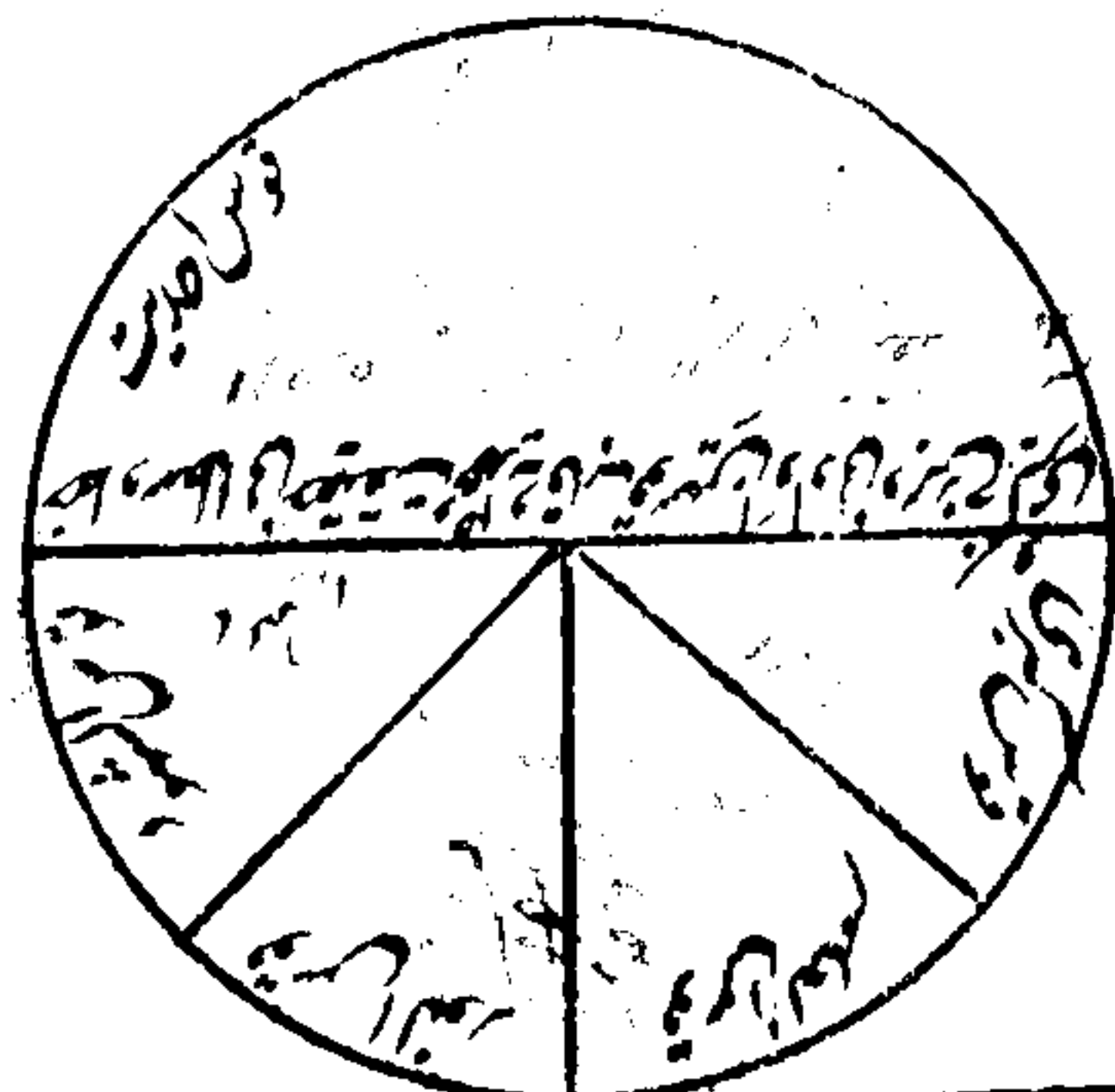
را تقدم ذاتی خوانند چنانچه تقدم علت بر معلول و حرکت بر حرکت مطلق قوله نام عینیت
 و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجود و امکان
 منتهی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی یعنی این امور بالنسبه اند
 بغیر نسبتین ظاهر نمی شوند نه در علم نه در عین چه تمیز در مرتبه تعین است و در مرتبه لاتعین تمیز
 نسبت نیست پس عینیت و غیریت که امور اضافی اند درین مرتبه تصور نباشد چون
 عینیت و غیریت نباشد اسم و رسم نیز نباشد و بعضی گفته اند که لغت عبارت از صفت
 وجودی است و صفت اعم از صفت وجودی و عدمی و بعضی گفته اند که مراد از لغت آنکه
 موجب تمیز ذاتی باشد از وصف تمیز عرضی ظاهر و باطن هر دو این قید ذات مطلق اند چون
 ذات مطلق منقطع النسب و تقید است پس این نسبتها در آن مرتبه تصور نتوان کرد فهم
 فهم قوله شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد یعنی مصنف علیه
 السلام غیب هویت را بخلوتخانه کنایت کرد بجهت آنکه در خلوتخانه غیر را مدخل نیست مگر صفا
 خانه که شاهد است همچنان درین مرتبه بجز ذات فقط هیچ گونه کثرت اعتباری را اعتباری
 نیست و پوشیده نیست که لفظ شاهد غیب هویت بر دو معنی محتمل میتواند بود یکی
 بمعنی اضافت دوم بمعنی صفت و موصوف نزد این قوم غیب هویت مرتبه اطلاق و لا
 تعین است اگر شاهد را اضافت بغیب هویت کنند پس مراد شاهد احدیت الجمع باشد که
 اعتبار ذات است از آنرو که ذات است بی اسقاط و بی اثبات یعنی تعین اول و اگر شاهد را
 بمعنی صفت و موصوف او نمایند پس اشارت شاهد مرتبه اطلاق است که لاتعین لها در شان
 اوست و خواست ترجمه ارادت است ارادت تجلی ذاتی است برای ایجاد معدوم و خاص از
 است و خود را بر خود جلوه دهد این کلام مقول قول خواست است فاحشیت ان اعرف اشیا
 اولین مرتبه است احشیت علت غائی ظهور موجودات است و کثرت کثرتا مضافا اشاره به
 و حفا غیب اطلاق است شاهد خلوتخانه غیب هویت اشاره ازین مرتبه است فاحشیت

بامیل ذاتی که وصلت است میان خفا و ظهور که خواست کنایت ازین مرتبه است پس میل
 اصل و حب ذاتی آن اقتضا کرد که ذات خود را بر مراتب جامع که جامع جمیع اسما و صفات است
 خود را بر خود تجلی کند تا خود شاهد و مشهود باشد، قوله اول جلوه که در صفت وحدت بود
 یعنی اولی تعین که از لا تعین ظاهر گشت، وحدت حقیقی است که اسقاط و اثبات هر دو در
 ذاتی اوست بطریق جملی کلی جامع جمیع مراتب و تعینات است این وحدت را با سمانج مختلف
 ذکر کرده اند چنانچه عقل کل و قدم اول و روح اعظم و تعین اول و حقیقت محکم می و نزد حکما هیولا مطلق و
 ماده مطلق و سبب اول و نامها، دیگر نیز ذکر کرده اند در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی قوله پس
 اول تعین که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیت است یعنی اول مرتبه
 که از غیب مطلق ظاهر گشت آن وحدت جامع که جامع جمیع استعداد کلیه و جزئیه و خاص و عام است و
 صورت جامع و ظهور ذات مطلق است تعین اول فله الاسما الحسنی کلها و هیو الاسم الاعظم قوله و ایا
 ظهور و بطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود یعنی حقیقت و استعداد او متضمن
 اشیا بود در هر باطنی باطنی در هر ظاهری ظاهر و در هر انس انس و در هر جنی جن و در هر
 ملک و در هر فلکی فلک و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثالی و در مادیات مادی
 و در عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم
 و در جوهر جوهر و در عرضیات عرض چرا که او وجود مطلق است بهر قیدی که مقید گردد و صورت آن قید
 گیر حقیقت او را قیدی نیست مخصوص بنا بر آن قیود متضاد را قبول میکند و حکما او را هیولی مطلق خوانند
 فهم من فهم قوله احدیت و واحدیت را منظر آید یعنی احدیت که مقتضی بطون است و واحدیت
 که مقتضی ظهور است حقیقت او هر دو را منظر تمام گشت احدیت و واحدیت لف و نش غیر مرتب
 ظهور و بطون اند قوله چه احدیت و واحدیت منتسبین اند ظاهر نه میشوند الا نسبتی که رابطه باشد
 بینا و آن نسبت وحدت است پس احدیت و واحدیت از وحدت منتشی شد یعنی حقیقت
 کلام آنست احدیت که اعتبار ذات است بسقوط اعتبارات و واحدیت که اعتبار ذات است

جامع جمیع اعتبارات این هر دو مرتبه من حیث المفهوم میان خود متقابل اند چه یکی مقتضی تجرد
 میکند دیگری غیر تجرد پس اگر وحدت حقیقی مرتباً این هر دو مرتبه نباشد ارتباط میان ایشان ظاهر
 نشود و موجودات از کتم عدم بصحرا ظهور نیاید و پوشیده نیست که وحدت را نسبت
 مساوی اند انتقار تعدد و اثبات تعدد اگر نظر بباطن او کنند عین انتفاست درین نسبت
 عین احدیت آمد و اگر نظر بظواهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت است
 و ازین حیثیت او را برزخ جامع خوانند چنانچه پیشتر به تفصیل ذکر یافت چنانچه نسبت
 و محبوبیت از محبت عاشقیت و معشوقیت از عشق مصنف علیه الرحمه این دو مثال
 بجهت آن آورد که لفظ انشائی شایع عام است که فشی جای ناشی است که در تبادر فهمند
 که احدیت و واحدیت از وحدت ناشی است چنانچه آب از عنای برای دفع شبهه این دو مثال
 آورد تا مفهوم گردد که فشار مثل مشتقات از مصدر است قوله و باعتبار وسطیت او
 وحدت قوله مرید و طرف را یعنی یعنی احدیت و واحدیت قوله اسم برزخ
 بروی اطلاق کرده میشود یعنی وحدت را باعتبار وسطیت برزخ نامند و الا نه او سبب ظهور
 نسبتین است بلکه عین احدیت و واحدیت است قوله این وحدت عین احدیت و
 واحدیت است یعنی وحدت اگر چه برزخست میان دو نسبت اما عین هر دو نسبت
 است چنانچه بیان یافت قوله چنانکه عالمیت و معلومیت خودست علم هم خودست
 در مرتبه وحدت حقیقی تعدد کثرت تا مغایرت باشد قوله اما نظر چون بر عالمیت و معلومیت
 کنیم و میگوئیم که علم نسبت است بین العالم و المعلوم یعنی مصنف قدس الله سره مثال ثانی
 بجهت آن آورد که مفهوم این هر سه مرتبه مغایرت من حیث الخارج لا من حیث العلم چه در مرتبه
 ذات عالم و معلوم و علم در یک ذات متصور است اما بواسطه تصور عالم و معلوم متصور میگردد
 چه در مرتبه ذات عالم ذات است باعتبار صفت علم و معلوم هم ذات است باعتبار شیون
 خود چون نسبت علم ملاحظه کنیم عالم و معلوم هر دو یکی باشند پس بتصور علم عالم و معلوم هر دو

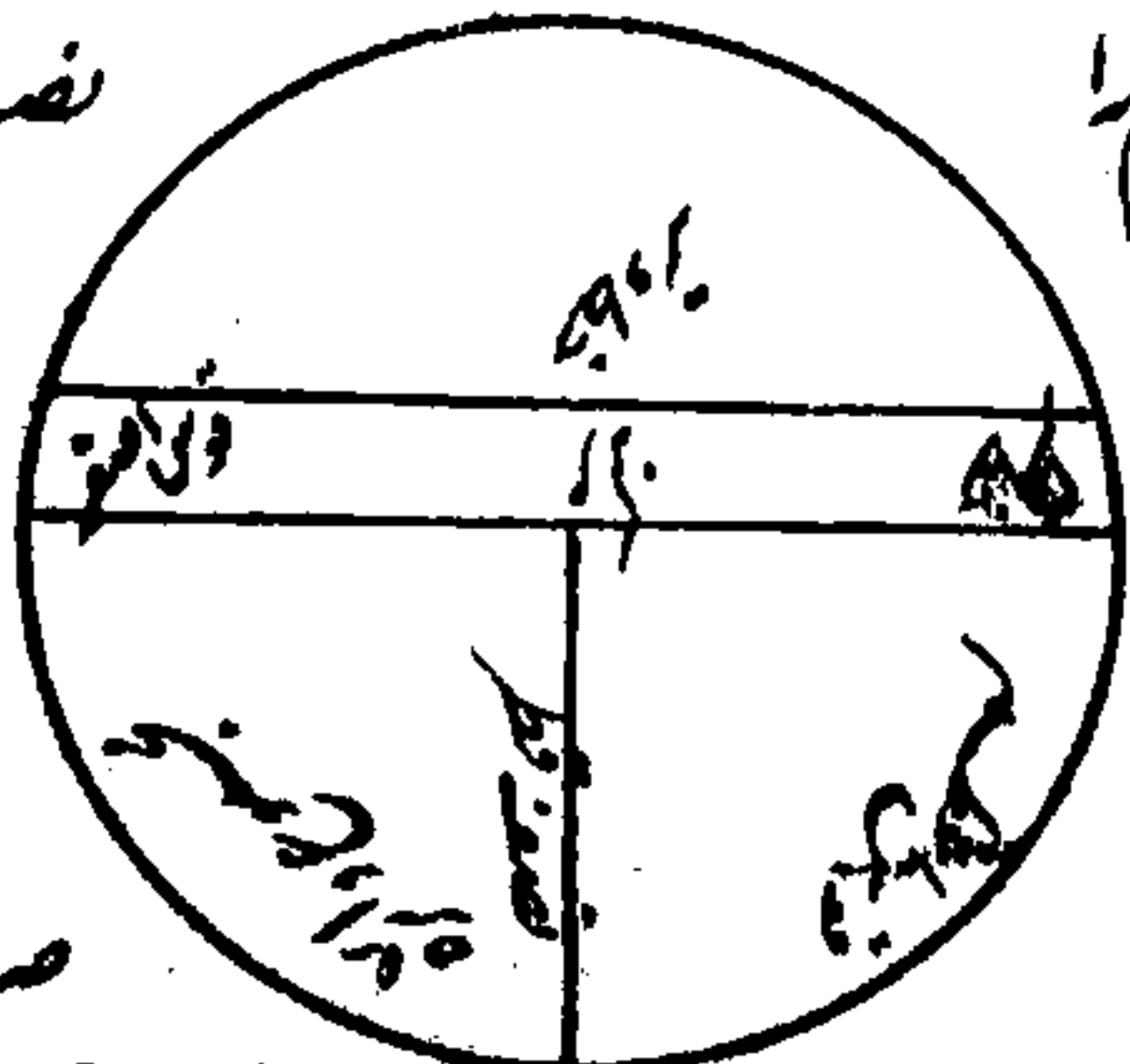
تصدیق کرده اند فهم من فهم **قوله** احدیت دو احدیت و وحدت را نیز برین قیاس میکن یعنی این
 هر سه مرتبه را بر آن سه مرتبه شامل و متفکر میباش تا تراشیده اثینیت از خاطر تو مرتفع گردد
 و تراعدین الیقین حاصل شود بمن و سگ نامذ **قوله** زیرا که وحدت را و اعتبار ذاتی است
 یکی من حیث الانتقار التعداد والنسب **یعنی** بواجب احدیت انتقار نسبت اسما و صفات
قوله ذات را باین اعتبار میگویند **یعنی** بسبب انتقار تعدد و نسب وحدت را احدی نامند
 چه اسم ذات است با اعتبار انتقار تعدد و صفات اسما و نسب و تعینات و چنانچه بزرگی می
 فریاد **بیت** اینجا صفت و تعدد و اسما نیست کز اری نسب و تعینات ایمنی نیست کز
قوله یکی من حیث الاثبات التعداد والنسب **یعنی** وحدت با اعتبار بواجب احدیت جامع جمیع
 اسما و صفات و نسب و اعتبارات است **قوله** ذات را باین اعتبار واحد میگویند **یعنی**
 ذات وحدت را ازین حیثیت واحد خوانند احد و واحد من اللذات یک مفهوم اما در اصطلاحات
 فرق است از احد نفی تعدد میخوانند و از واحد اثبات تعدد میکنند **قوله** پس وحدت حکم
 وسطیت دارد بین الاعتبارین بلکه عین طرفین خود است **یعنی** مصنف علیه الرحمه عینیت و وحدت
 بیان می کند که کسی گمان نبرد که حد وسط مغایر است بین الطرفين **قوله** برای تفهیم این مقیم
 و استقرار آن در ذهن دائره انشا کرده میشود چنانچه بنی **یعنی** برای تفهیم و تفهم مرتبه معانی
 و معقولات را بصورت دائره در محسوس نموده می شود تا مراتب مذکور در ذهن مستحکم و ثابت ماند

این است
 که مصنف قدس الله سره
 و معقولات وجودی
 و قطر و نصف قطر
 اما بعضی را مراتب ثبوت
 دائره و نقطه و نصف اقطار



صورت دائره
 پوششیدنیست
 جمله مراتب معانی
 را بشکل دائره و قوس
 ثبوت صورت نمود
 در بعضی رانه و کیفیت

ثالث بیان نه کرد و وجه تشبیه میان مشبه و مشبه به نیز تصریح نه فرمود و هیچکدام شایع هم ملاحظه نه فرموده اند در اثناء سواد شرح در خاطر این فقیر خطور کرد چنانچه مصنف مراتب وجودی را بطریق علم هندسه ایامی کرده است ما آنرا بشرح ایضاح کنیم و بعضی مراتب که بیان آن متروک است بطریق قاعده هندسه اظهار کنیم و وجه تشبیه میان مشبه و مشبه به پیدا آرم تا ما به این فن خط تمام گیرند بنا بر آن آنچه لازمه این فن بود بطریق هندسه در قلم آورده شد و بالتذات توفیق پوشیدنی نیست که بر نظر اولوالایده و الالبصار آنچه قابل اشاره حس بود اگر بیچ نوع قسمت پذیر نبود آنرا نقطه خوانند اگر یک جهت قسمت پذیر یعنی طول آنرا خط نامند و اگر دو جهت قسمت پذیر بود یعنی طول و عرض آنرا سطح نامند و اگر سه جهت قسمت پذیر بود یعنی طول و عرض و عمق آنرا جسم خوانند نهایت خط بنقطه بود و نهایت سطح بخفا و نهایت جسم بسطح باشد و خط بر دو قسم است خط مستقیم و خط مستدیر خط مستقیم آن است که نقطه با بروی فرض کنند همه بر محاذات بیکدیگر باشند بروجهی که اگر بر امتداد شعاع بصرفند طرف او و وسط او را بپوشانند و خط مستدیر آن است که او را انحنای متناسب بود یعنی در جهت تعصیر او نقطه فرض نتوان کرد و سطح مستوی آن بود که در جهت طول و عرض او خط مستقیم فرض توان کرد و غیر مستوی آن بودند آنچه این باشد چون خط مستدیر بسطح مستوی مستدیر محیط شود چنانکه در آن سطح نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم که از آن نقطه بآن خط کشند همه برابر باشند و آن سطح را دایره و آن خط را محیط دایره و آن نقطه را مرکز و هر یک از آن خط مستقیم را



را و دایره کند آنرا وتر خوانند و قطع دایره را قوس خوانند ازین شکل آسان شد که کنایت مرکز بودات

نصف قطر و هر خط مستقیم که دایره را اگر بر مرکز گذرد آنرا قطر خوانند خواه مستدیر باشد خواه مستقیم تصور میکن آنچه گفت و پوشیدنی نیست صرف جهت و فواید هر خط

وجود خارجی دارد و نه خاص است و نه عام نه مقید است نه مطلق او مصدح جمیع تعینات است
 حقیقتاً ازین جهت او را لا تعین خوانند نه لا تعین حقیقی چرا که تعین ذاتی لازم ذات است لازم
 ملزوم منفکنیت ابداعی همان مرکز نقطه است قابل اشاره حسی و اشاره حسی ملزوم و وجود
 خارجی لازم او و او بهیچ جهت قسمت پذیر نیست و مصدح جمیع تعین منطقی و سطح و جسم است و
 مراد دایره از وجود مطلق است و وجود مطلق بتقید مخصوص نیست بلکه هر قیدی که مقید است
 صورت آن قید گیرد از قید بجز و مجرد و از قید مخلوط مخلوط همچنان دایره شکلی است بهیچ جهت مقید
 بلکه محیط جمیع جهات است و مصدح جمیع اشکال است چرا که شکل او سطح است بسطح مستوی و
 سطح مستوی قابل جمیع اشکال است پس شکل او قابل جمیع اشکال باشد بنا بر آن شکل دایره
 شکل مطلق نامند و خط مستقیم که قطر دایره است اشارت از وحدت حقیقی که اول تعین از لا
 تعین است بواسطه این تعین وجود بدو تعین مطلق مقید گشت یعنی مجرد و مخلوط احدیت و
 واحدیت کنایت از ایشان است و وجه تشبیه وحدت حقیقی که تعین اول است بخط مستقیم
 قطر این دایره است آن است که خط مستقیم اول تعین از نقطه لا تعین است بواسطه او دایره
 مطلق مقید بدو قوس عظیمه مقوس معاشد دایره مطلق با سم دو قوس مسمی گشت و کسی نه گوید که
 علیه الرحمه بیان مراتب مرکز دایره نصف اقطار ثلث و چهار قوس صغیر تصریح نه کرد و وجود
 میتوان گفت که مصنف علیه الرحمه جمله مراتب را بطریق قیاس استثنائی بیان فرموده قیاس
 استثنائی آن است که استدلال کنند از وجود ملزوم بر وجود لازم چنانچه از طلوع آفتاب استدلال
 کنند بر وجود روز یا آنکه از عدم لازم استدلال کنند بر عدم ملزوم چنانچه از عدم روز استدلال
 کنند بر عدم طلوع آفتاب همچنان از وجود دایره وجود مرکز قیاس کنند یا آنکه از عدم مرکز قیاس
 کنند بر عدم دایره و علی هذا القیاس از وجود قوس استدلال کنند بر وجود دایره هر گاه
 که این مقدمه تعین در ذمین متصور و مبرهن گشت پس محض و پوشیده نماند
 ذات صرفه که لا تعین است چون جمیع شیونات که لازم ذات می اند منوجه بتوجه ذاتی شد

نه توجه اجمالی و نه تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه
اجمالی و نه تفصیلی مصنف این دو مرتبه را بمرکز دایره کنایت کرده اگر چه بیان آن بصریح
نفرموده است که الکنایت ابلغ من التصیح چون ذات صرفه کنایت مرکز است بحکم لوانا
که عبارت از اسما و صفات است متوجه بصدرت اجمالی گشت بهیئت خط وسطانی که قطر
دایره است صورت تعیین اول و تجلی اول متعین و تجلی شد چه از نقطه لاتعین تعیین اول تعیین
خط است چنانچه وحدت حقیقی تعیین اول از لاتعین است و این تعیین اول مصدر جمیع
تعیینات و سبب جمله ظهورات گشت فهم من فهم **قوله** این دایره یعنی وجود مطلق
قوله بواسطه خطی که گذر زده است در وسط مقوس کرده میشود بدو قوس یعنی دایره مطلق
کنایت وجود مطلق است بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه احدیت و واحدیت مقوس
گوده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند احدیت بقید تجرید عظیم القدر است و واحدیت
بقید جامعیت نیز عظیم است مصنف ازین جهت دایره را تقسیم بقطر کرده و گرنه تقسیم دایره
بوتر ممکن بود **قوله** قوس از ان سیمی است باحدیت و قوس دیگر سیمی است باحدیت و
خط وسطانی که بر زخست بینها سیمی است بوحدت و قاب قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی اول است
سیمی است بحقیقت **قوله** صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یعنی ذات مطلق کنایه
بذایره است بواسطه قطر که اشارت وحدت و قاب قوسین بحقیقت **قوله** است بدو
مقوس شد این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت رایره بودند باسم قوسین سیمی بودند
چون قطر در وسط دایره سرور کرد دایره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت
و واحدیت پیش از ظهور وحدت لاتعین بودند و بقید شرطین مشروطه نه بواسطه مرتبه وحدت
باسمی و قید سیمی و مقید شدند **قوله** قوس واحدیت منقسم شد بچار قسم یعنی
واحدیت که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسما از ویست باعتبار اربعه مقوس **قوله**
قسم که وجود و علم و نور و شهود گشت **قوله** اعتبارات اربع که وجود و علم و نور و شهود

است در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این امور اربع در قوس واحدیت بجهت آن
 ثبت وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه اقیانوس را گنجایش نیست چرا که درین مرتبه
 نیست و نیست تساویست و قوس احدیت مرتبه مجردست از جمیع تعینات بل ماحی
 جمیع مراتب است پس نما انا انکه در قوس واحدیت این امور اربع را ثابت کنند چرا که مرتبه
 واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور اربعی و اجمالی جمیع امور کلی
 جزوی را شامل است پس این امور اربع را در مرتبه واحدیت از جهت تناسب ثبت کردن
 انبست قول زیرا که حق تعالی باین تعین اول که وحدت است بر خود تجلی کرد خود را
 یافت یعنی ذات صرفه که لا تعین است چون بتعین اول متعین شد خود را بجمیع اسما و صفات
 تجلی یافت وجود عبارت از آن نسبتین است و چون جمیع اسما و صفات را خود بخود معلوم
 کرد علم کنایه از آن است و چون جمال خود را بواسطه خود بخود دید نور اشارت بر آن است
 و چون معلوم و مشهود در یک چیز یافت خود بخود مشهود گشت شهود عبارت ازین مرتبه است
 یا بر خود تجلی کردن اشارت نورست و خود را یافتن عبارت وجودست و حضور با خود
 خود بودن شهودست و این جمله را معلوم کردن نسبت علم است حاصل سخن آنست که
 این چهار مرتبه اعتبارات ذات اند و تعدد وجودی ندارند و محض صلاحیت ذات اند ذات
 بهر یک نسبت مسمی گردند فافهم قول خودی با خودش حضور و بودی تو هم تقدم و استقامت
 و فقدان و غیبت یعنی کس را فهم آن نه شود که ذات کمال در مرتبه تعین اول موجود شد
 نیز گمان نبرد که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر گشت یا اول معدوم بود پس از آن موجود
 گشت یا غائب بود بعد از آن حاضر شد چرا که این امور نامتناهیستند نقص وجود اند بلکه آنچه
 حاصلست من الازل الی الابد بحال خود و حاصلست نقصان را در آن کلاً و جزءً مسامح نیست
 زیرا که جمیع مراتب حق ازلی اند و لازم ذات ابد از ذات منفک نیستند و اما فایده فی الباقی
 آنست که عقل درین مرتبه عاجزست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در

مرتبه لاتعین تقسین اسما وصفات موجود باشند پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لاتعین گویند
 این قیاس در مرتبه عقل موجه و مربوط است اما در مرتبه اطلاق حق این مقدمه مقهور و منسوخ است
 چه بیان وحدت و کثرت مطلق و مقید برای تقسیم و تقییم طالبان است نه فی نفس الامر که اول
 وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید گشتم تعالی عن ذلک علوا کبیرا الان
 کما کان من الازل الی الابد چنانچه بود همچنان هست **قوله** این یافت و پیدائی و پیداکنندگی
 و شود و کثرت اعتباری اند در قوس واحدیت ثبت کردن بالنسب است از قوس واحدیت
 یعنی این جواب سوال مقدر است تقدیر سوال چنان است اگر کسی گوید این اعتبار
 اربع کمال ذات و لازم ذات نامد پس تخصیص اعتبار اربع در مرتبه واحدیت چیست جواب میتوان
 گفت باعتبار اربع کثرت اند باعتبار نسبت ظهور یا بند زیر که تا منظر نیاید ظاهر کرد پس
 منظر این نسبتها در مرتبه واحدیت است که جامع جمیع نسبت و اعتبارات است و مرتبه
 واحدیت نافی جمیع اعتبارات و نسبت و تعینات است پس لامحالہ اعتبارات اربع را در قوس
 واحدیت ثبت کردن بالنسب گشت از قوس احدیت مصنف علیه الرحمہ برین مدعی دلیل خوا
 آورد **قوله** از بهر آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگرند
 یعنی در حضرت احدیت جمیع نسبت و اعتبارات عین او اند نه غیر او چرا که در آن مرتبه غیر
 غیریت ملحوظ نیست جمیع نسبتها اسما وصفات در آن مرتبه بجز صلاحیت بیش نیست چنانچه
 شجر در مرتبه بزر **قوله** دیگر آنکه یعنی دلیل دیگر **قوله** این تجلی اول تفسیر کمال ذاتی
 و اسمائی است و بطریق اجمالی و کلی چه بطریق جزئی و تفصیلی تماما موقوف است بر تفسیر
 بعضیها عن بعض یعنی مرتبه وحدت من حیث الجامعیت جامع است جمیع مراتب ذاتی
 و صفاتی و اسمائی و افعالی بطریق کلی و اجمالی بود خواست که تفصیلی جزئی شود و طریق جزئی
 و تفصیلی حاصل نمیشود الا تمیز حقایق از یکدیگر متمیز شوند و بعضیها عن بعض ممتاز گردند
 این موقوف است در تعین ثانی و تجلی ثانی **قوله** چنانچه بیان کرده میشود و بیان آنست که

من بعد تفصیل بوضوح خواهد پیوست افشار الله تعالی قوله بحکم غلبه وحدت تمیز حقایق را در آن حضرت گفته
 نیست یعنی در مرتبه احدیت ذاتیه شیون ذاتیه علین ذات اند و تمیز غیر و غیریت را در آن حضرت مسامح
 نیست قوله غنا مطلق لازم کمال ذاتی است یعنی غنا مطلق عبارت از ذات احدیت که لا بشرطی
 است آنچه شرط مطلقاً احتیاج ندارد و کان الله له ولم یکن معه شیء کنایت ازین مرتبه است و الله
 عن العالمین دلالت برین مرتبه میکند اکنون مصنف در معنی غنا مطلق را بیان میکند و میگوید قوله
 معنی غنا مطلق آنست که هر چه در صد و تفصیل است من الازل الی الابد و اشاهد به باشد مشهود اکلیا و اوبدان
 مشهود کلی استغنی است از تفصیل یعنی غنا صد فقرت و غنا صفت وجود مطلق است و فقر صفت وجود
 مقید آن واجب است این مکن این هر دو صفت ذاتی وصف آن دو مرتبه است و مخفی نیست غنا مطلق
 آنست که همه چیز با همه چیز در همه چیز با هم چیز در همه چیز با فعل موجود باشند و او به هیچ وجه محتاج تفصیل نگردد
 چرا که مطلق من حیث المطلق مقید نیست تا مفقود باشد این صفت خاصه ذات احدیت است و اورا حله
 مراتب ازلی و ابدی در علم حضوری او هم حاضر و شاهد باشد و او از همه مراتب ظهورات تفصیلی مقید نباشد
 بلکه از همه منزله بود قوله پس اینجا مطلوب کمال اسمائی باشد یعنی ذات مطلق خوان آنست که
 نام در مظهر نام شود و جمیع اجالات تفصیل گردد قوله این کمال مشروط است بر عالم تفصیلی و منوط است بر اتم
 اجالات بعد تفصیل یعنی کمال ظهور عبارت است از تفصیل حقایق اسما و صفات و افعال با مظاهر و مراتب
 خود ظاهر باشند این نوع ظهورات بدو شرط مشروط است - شرط اول آنست که جمیع اعیان ثابت مراتب وجود
 عام شوند و وجود عام بخصوصیت ایشان ظاهر گردد و خود را بهر اسمی و رسمی ظاهر کند و خود با اسم عالم رسمی شود
 این تفصیل از عقل کل تا مرتبه حیوان است از هر مرتبه بمرتبه دیگر تفصیل زیاده تر حاصل میشود بیان این تفصیل
 در دائره ثانی نموده است شرط دوم موقوف بر هیئت آدم علیه السلام است که جامع جمیع مراتب کلی و جزئی
 بعد از تفصیل عالم است اگر چه هیئت آدم علیه السلام در تحت عالم کبیر است اما در حد جامعیت خصوصیتی ندارد که
 ایشان ندارند چرا که هر فردی از افراد عالم مظهر یک اند که بعد از آن اسم اند و آدم علیه السلام مظهر اسم عظیم است
 اسم علم جمیع اسماء است پس آدم علیه السلام جامع جمیع عوالم باشد مخفی نیست تفصیل جلال اسما و صفات

بدین دو شرط مشروط است و این بر دو شرط در ذات احدیت مفقود قوله نیز یعنی دلیل دیگر قوله ذات
 حیث الاسما والصفات مقتضی آن بود که چنانچه در مرتبه وحدت خود را بر خود مجمل جلوه کرد مفصلاً نیز جلوه کند
 ذات مطلق من حیث الاسما والصفات همان آن بود چنانچه در مرتبه احدیت اجمع که جامع جمیع
 مراتب است از روی اجمال خود معلوم و خود ناظر و خود منظور و ختم و شاهد و خود مشهود بود و اقتضای آن
 کرد که در آئینه اکوان جلوه گر شود تا خود را فی و خود مرئی گردد قوله این جلوه دیگرست یعنی ظهور رانی
 دیگرست که در آن مرتبه نیست که فان رویت الشی نفسه بنفسه ما هی مثل رویت نفسه فی امر آخر کیون
 له کالمرآت این ظهور را کمال اسمائی خوانند و کمال اسمائی آن است که رب در منظر مرئوب خود ظاهر و موجد
 گردد قوله چنانچه وجدان و حضور و نور که ذات رانی نفساً مجلاً حاصل است مفصلاً نیز حاصل شود و
 مفصلاً نیز حاصل نه میشود مگر بتیمیز حقایق بعضها عن بعض یعنی جمیع کمالات ذاتی رانی نفسه لازم است
 چنانچه حیات و علم و ارادت و قدرت و وجود و نور و شهود اجمالاً حاصل بود مقتضی آن گشت که تفصیلاً
 نیز حاصل شود و تفصیلاً حاصل نه می شود الا حقایق بخصوصیت خود ظاهر نه گردد قوله و ثبوت حکم غیرت
 بنسبت ما یعنی این غیرت حقیقی نیست نسبی است بسبب تعین برخاست چه تعین بر یک غیر
 تعین دیگرست و الا وجود یکی بیش نیست که مافی الوجود الا الله و نشاء این غیرت از ما و من است
 چنانچه بزرگی میفویاید بیست همه از و هم تست این صورت غیره که نقطه دایره است از سر است
 علامه سخن آن است که در حضرت احدیت جمیع نسب حقیقی و اعتباری مستغنی است پس نسبت اربع
 بدین حضرت ثبوت کردن لایق نیست چرا که لا بشرطی است قوله پس کمال مذکور که مطلوب
 بود متوقف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین دیگر و تجلی دیگر کرد یعنی کمال ذاتی اقتضای آن کرد که
 جمیع کمالات اسمائی و صفاتی و افعالی مفصلاً مشاهده و معائنه کند جمیع اسما و صفات با منظر خود
 ظاهر گردد و این کمالات متوقف بود بر تعین و تجلی مانی چه در تعین اول همه کمالات کلی و جزئی کل
 بودند و تفصیل را در آن مرتبه مسایغ نبود تا اجمال تفصیل گردد پس اقتضای ذاتی مقتضی ثانی گشت که
 عبارت واحدیت است و بدین تعین جمیع اسما و صفات و افعال مفصلاً تعین و تجلی ظاهر گشت

این کمال کمال اسمائی است و آن کمال کمال ذاتی و در آن کمال این کمال متصورند اگر چه این
 هر دو کمال کمال ذات اند اما فرق است با جمال و تفصیل اگر کسی گوید که ذات را اجمال و تفصیل تصویر
 کرد گویم بی بطریق مجاز حقیقت قوله این تجلی دیگر از تجلی بطریق نفسی منبث از باطن متفلسف
 گشت که بان اثبات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند یعنی مصنف علیه
 الرحمه تجلی اول را کنایت متفلسف کرد و تجلی ثانی را نفسی منبث خواند این کنایت از اجمال و تفصیل است
 چه آنچه در تعیین اول اجمال بودند در تعیین ثانی تفصیل گشتند و صورت تعیین اول و تعیین ثانی در اول
 و دایره ثانی است مثلاً تصور تجلی ثانی در تجلی اول چون شجر در بزر و تصور تجلی اول در تجلی ثانی همچو
 تصور بزر در شجر مصنف علیه الرحمه تصور نفس از متفلسف همچو تصور شجر در بزر اشارت کرد چه نفس در
 حالت باطنی عین متفلسف است اما در حالت ظاهری صورت نفس غیر متفلسف است مثلاً نفس انسانی
 هوایی بسیط است بقید منازل صوتی و حرفی دیگر کون گردد و در مخرج حلق حروف صغری و در مخرج
 وسط حروف وسطی نامند و در مخرج شفت حروف شفقی دانند آمانی الحقیقت نفس انسانی
 خیر نفس بسیط است اگر چه صوتی و حرفی و شکلی و عددی و خاصیتی جدا گانه و از هم جدا نفس حیوانی
 فیضی بسیط با استعداد ایمان ثابت رنگ ایمان گیرد و در هر مرتبه خود را با اسمی سمی گردانند
 در هر تعیینی رسمی اظهار کند و تعیین و جو اسماء الهی خوانند و در تعیین اسمان اسماء کیانی و در
 تعیین ثانی حقیقت انسانی نامند قوله و جمیع آنچه در حد تفصیل بودند در تجلی ثانی پدید آمدند
 بترتیب یعنی آنچه اسما و صفات قابل تفصیل داشتند در مرتبه تعیین ثانی پدید شدند و هر اسمی از اسما
 الهی بصفت خود رت و مظهر اسماء کیانی شدند و اسماء کیانی بخواص خود مربوط و مظهر ایشان گشتند و
 صورت محسوس ایشان در دایره ثانی نمایان گشته قوله که آن نفس بطریق برحق کمال که در حق آفتاب
 را پوشاند آفتاب احدیت را بظهور خویش تن باز کرد پوشانیده یعنی نفس حیوانی و اندامی رفیق است
 آفتاب حقیقی که احدیت است تعیین اسما و صفات بوجهی پوشاند و مطلق را مقید گرداند چنانچه بر ظاهر
 آفتاب مظهر است که مستوره کند تا نور بصیرت شعاع او بهره گیرد و از نور صرف او خیره نگردد و حضرت قطب

المحققین و شمس الموحیدین بدر العارفین محی الملکة والدین محی الدین بن عربی قدس سره العزیز مرتبہ عسما
 بحضرت احدیت نسبت کنند اما اگر محققان رحمۃ اللہ علیہم عمارا نسبت بواجدیت کنند و مرتبہ عمارا غیم قریب
 از آن کنایہ کنند کہ حاجب است میان آفتاب احدیت ذاتیہ و ارض کثرت خلقیہ **قوله** آنچه از رسول
 علیہ السلام کردند کہ این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق **لعنی** این سوال ابی ذر از رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام کرده بود و رسول علیہ السلام جواب باین حدیث فرمود **قوله** کان فی عمار ما فوقہ ہوا و ما
 ہوا **لعنی** از ما رنایہ ہوا رفوق و ہوا تحت نفی ساخته تا کسی بعمار ظاہر فہم نہ کند این حدیث مذکورہ
 نقل از ترمذی است **قوله** قاعدہ چنانست کہ در ظاہر ابر فوق و تحت ہوا میباشند **لعنی** ابر یکبار
 از آثار علوی است و مرکب غیر تمام و تولید از بخار مائی و ہوائی است بخار عبارت از اجزای ہوائی
 کہ مختلط میشود با جزا صغارا آبی و پوشیدہ نیست کہ چون بخار بالارود بطبقہ زمہریر برسد سرد
 بر و لاحق گرد و کثیف آنرا ابر خوانند پس ظاہر و باطن و تحت و فوق و پیش و پس از ہوا خالی نیست بلکہ
 ہوا مادہ اوست کہ بصورت ابر ظاہر گردد **قوله** آن ہوا را نفی کردنی **قوله** ما فوقہ ہوا و ما تحتہ ہوا
 از عمار ابر ظاہر فہم نہ کند **لعنی** نفی ہوا از تحت و فوق ابر برای تبادر فہم عوام است و گرنہ خواص این
 ابر و ازین ہوا ظاہر ابر و ظاہر ہوا فہم نخواہند کرد بلکہ ایشان مرتبہ عمارا در تحت و فوق و میں و بیابا
 و ظاہر و باطن محاط در ہوا ہویت یابند کہ از مستنفس احدیت بصورت ابر عمار ظاہر شدہ چنانچہ ابر ظاہر
 از ہوا و ظاہر فہم من فہم **قوله** این مرتبہ را تعین ثانی و تجلی ثانی و مرتبہ اسماء و فلک الحيوة و عمار
 میگویند **لعنی** تعین ثانی باعتبار تعین اول و تجلی ثانی علی ذلک و تعین ثانی باعتبار جامع جمیع اسماء
 صفات و افعال سمی باسم اللہ است و مرتبہ جامع را فلک الحيوت از آن خوانند کہ نیر حیات ازین
 فلک باعتبار علو است نیر باعتبار ظهور بعضی حیات علویات و سفلیات ازین مرتبہ فالض می شود
 اگر کسی گوید کہ این مرتبہ جامع جمیع اسماء و صفات تخصیص حیات چیست جواب میتوان گفت کہ
 حیات امام الائمہ سبع است و حیات شرط جملہ ائمہ است شرط را تقدم ذاتی است بر شرط و تقدم
 سبب تخصیص از اسماء دیگر **قوله** چون ثانی مرتبہ وجود است ہونہا نیزش میگویند **لعنی**

که تعین ثانی دوم مرتبه تعین اول است و تعین اول کنایت بحرف الف است که الایف
 یشار به الی ذات الاحدیة امی الحق من حیث هو الاول الاشیاء فی ازل الازل پس تعین
 ثانی حرف با منسوب باشد که الباء را شاربه الی ازل الموجودات المکنه و هو مرتبه الثانیة من
 الموجودات قوله در شبی که از من این مسطور صادر میشد در خواب دیده میشد از کارل
 روایت میکرد که اگر نه حرف با بودی خلق حق را عیان میدیدند یعنی اگر کسی گوید حرف
 با کنایت از تعین که مصدر جمیع موجودات است اگر این مرتبه موجود و متعین نبودی
 ظهور خلق اصلا متصور نشدی خلق حق را چگونه عیان میدیدی جواب بعضی شارحین میفرمایند
 که اگر تعین ثانی نبودی که سبب وصول حق است بی واسطه حجاب حق را خلق در مرتبه وحدت عیان می
 دیدند زیرا که واسطه مرفوع شدی اما در مرتبه احدیت عیان دیدن محال است زیرا که در آن مرتبه اصلا تعین
 نیست در خاطر این فقیه خطور میکند که این جواب سوال را مرفوع نه بسیار و چه تعین اول اشاره از وحدت
 و در آن مرتبه تصور خلق اصلا متصور نیست که حق را نداند و دید چرا که در آن مرتبه همه مراتب اجمالی است
 تفصیل را مدخل نه و آن مرتبه را احدیت اجمع از آن روی که ذات مستبلی اسقاط و اثبات چون درین مرتبه
 ثبوت ظهور خلق نیست پس خلق حق را چگونه تواند دید بعضی زیرکان چنین میگویند که خلق حق را عیان
 دیدن نه آن معنی است که تعین ثانی نه بودی و خلق موجود شدی و حق را عیان دیدی بلکه معنی آن است
 که اگر تعین ثانی نبودی خلق که ممکن الوجود است از کم عدم بصورتی بسیار در اصطلاح قوم حق مطلق
 را بی تعین دیدن نتوان پس مبرهن گشت که حق را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد بحقیقت پس
 دیدن اینجا معنی نابودن است چنانچه حضرت شیخ المشایخ شیخ ابراهیم عراقی در لمعات مع حضرت رسالت
 پیامبری صلی الله علیه و آله و سلم بزبان حضرت حقیقت محمدان میفرماید نظم روشن شود ز روشنی ذات من
 جهان پاک پرده صفات خود از خود فرو درم بد درین محل روشن شد معنی نابودن است یعنی اگر ذات من بی
 پرده اسما و صفات تجلی کند از غلبه نور و شدت ظهور زلمات امکانیه بکلی مرفوع شود و خلق بسبب خرقه نابود خود
 رود پس پدید میآید از کلام مشایخ سمانه را بقنا استعمال مراد دارند که المعانیته رویه الله تعالی

بلا حجاب و هو الفنا برین تقدیر دیدن بمعنی نابودن است چرا که دیدن حقیقت حق متعذر است
 بی تعین چنانکه بیان کرده شد یا جواب میتوان گفت بطریق فرضیه ولو فرض اگر حرف با
 نبودی و خلق موجود بودی خلق حق را عیان میدیدی چرا که با سبب است و سبب چیزی است
 مسبب را کسی نه گوید که این فرض محال است جواب میتوان گفت که فرض محال محال نیست چنانچه عا
 با معشوق گوید اگر مرا هزار سربودی در قدم تو فدای ساخته با وجود یکی بیش نیست و پوشیده
 و مخفی نیست که مصنف این کلام مذکوره را از شخصی کامل نقل میکند که در خواب چنین فرمود
 پس این کلام را تعبیر لازم آمد بغیر مشتق از عبور است که نقل کنند معنی را بمعنی دیگر چنانچه علم تعبیر
 معلوم در علم تعبیر معلوم و مبرهن است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در معامله شیر نشسته
 و تعبیر او علم کردند یا کسی در خواب خود را مخزون دید تعبیر او فرج است یا فرج دید تعبیر او حزن است علی
 علی هذا القیاس پس برین تقدیر آن کلام را بر معنی عکس محمول باید کرد یعنی بواسطه حرف با که تعین
 ثانی است حق خلق را عیان می بیند چرا که حق مطلق را تعین اسما و صفات و افعال نبودی خلق عیان
 که عالم است از علم بعبان نیامدی و رویت حق علمی بودی نه عیانی قوله معنی حرف با پیش اهل
 اسرار سبب است و سبب حجاب است مسبب را یعنی حقیقت حروف نزد علما حروف عدد
 حرف است و شکل حروف صورت حرف است عدد را روح خوانند و هیئت را صورت نامند چنانچه
 معنی الف یک و معنی با و معنی جیم سه علی هذا القیاس پوشیده و مخفی نیست که سبب
 بهفت حروف تعین الف است و الف در هر تعین با سمی و صورتی دیگر ظاهر شود چنانچه در علم حرف
 بیان یافت پس اول تعین الف تعین با است که او سبب قریب است همچنان تا با است و بهفت
 مرتبه در هر مرتبه یک بعد از او میگردد و در سربعدی حقیقت الف محجب میشود و در هر احتیاجی کثرت
 ظاهر گردد و وحدت او مخفی میشود مثلاً چنانچه احد در واحد پنهانست و واحد در ثلاث و ثلاث در
 علی هذا القیاس و در مرتبه صرفت واحد پنهان میشود اما آثار و احکام او ظاهر گردد همچنان ذات صرفت
 تعین ثانی که جامع جمیع اسما و صفات است مخفی و مستور میشود و با ظهور ذات با اسما و صفات و افعال ظاهر

پس صفات حجاب ذات آمد و اسما حجاب صفات و افعال حجاب سما گشت پوشیده نیست
 هر چند که ذات در کثرت اسما و صفات و افعال خود را ظهور کند صرافت او زائل نه گردد و اما ذات مع
 الصفات خوانند فهم من فهم قولم چنانچه دلیل حجاب است مرد لول خویش را و صانع حجاب است مرصانع
 یعنی چنانچه سبب سبب را حجاب است همچنان دلیل و صانع ما ترست مرد لول و صانع خویش
 را از کشف عیانی نه از کشف استدلالی بلکه ایشان سبب کشف استدلالی اند ایشان کشف استدلالی
 حاصل نه میشود قولم اگر چه وجهی معترف است یعنی استدلال که طلب دلیل است اگر چه صانع
 و دلیل حقیقت شی را من حیث هو کشف نمیکند اما آثار و احکام او ظاهر گرداند قولم و بعضی بگفته اند
 بالبار ظهور الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود یعنی بواسطه حروف با آثار و احکام الف ظاهر شود
 چنانچه پیشتر بیان یافت همچنان سبب تعیین ثانی حقیقت تعیین اول ظهور شده و سبب تعیین نقطه
 که حقیقت انسانی است مرتبه و جوب و امکان ممیز گشت تا کسی نه گوید که صورت حرف باقی
 نیست و اگر حرف با ربی نقطه با خوانند پس تخصیص بالنقطه تمیز العابد عن المعبود درست باشد
 خالی از خللی نیست جواب این ایراد بچند مقدمه موقوف علییه است **مقدمه اول**
پوشیده نماید که در اصطلاح علم حروف ایجاد حروف را افعال بسیار است اما در قول
 از آن معتبرست یکی آنکه جمیع حروف بجای از الف ظاهر یا بند الف علت جمله حروف است دوم
 آن که اصل حروف نقطه است و جمله حروف از نقاط ظاهر گردند و نقطه از سه پیش نیست از نقطه
 ثلاث صورت الف موجود میگردد **مقدمه دوم** مرتبه الف ظاهری دارد و باطنی
 و باطنی الف نقاط است و ظاهر نقاط الف و نقطه بواسطه الف در جمله حروف است مندرج است چرا که
 جمله حروف صورت الف است و پوشیده نیست که ظهور نقطه از دو نوع خالی نیست
 جوهری است یا عرضی و نقطه جوهری در جمله حروف موجود است چرا که الف در جمله حروف موجود
 و الف بی نقاط پس جمله حروف بی نقاط باشد اما نقطه عرضی در بعضی حروف یافته شود و در
 آنجا که یافته شود آنرا حروف ناطقه خوانند و جایی که یافته نشود آنرا حروف صامتة نامند چنانچه در

و حی علی هذا القیاس همه حروف بیجا و پوشیده نماید که حروف عبری بنقطه عرضی احتیاج
 چرا که صورت بعضی حروف بر یک پنج واقع گشته نقطه عرضی برایشان عارض نه شود کیفیت وضع
 ایشان از یکدیگر ممتاز نگردد و چنانچه حروف با و تا اما حروف سریانی و قبطی از نقاط عرضی احتیاج
 ندارند از مجرد وضع بهیئت ایشان معلوم می شود چرا که در وضع ایشان مشارکت نیست پس نقطه
 جوهری در بهیئت ایشان بسند باشد **مقدمه سوم** نقطه من حیث الحقیقه جوهر
 عرض نیست اما جوهر و عرض تعیین اوست چرا که کنایت از نقطه ذات مطلق است که این نقطه
 ہی الذات چنانچه حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید که العلم نقطه و کثرهما جهال ازین معلوم میشود
 که نقطه ما بهیئت حروف و کلمه است چرا که ظهور حروف بی نقطه ممکن نیست ظهور کلمه بی حروف
 اثبات نه و ثبوت علم بغیر کلمه ثابت نمی شود پس جمیع علوم در نقطه ثابت باشند و پوشیده
 نیست بهیئت حروف با همی مخصوص اگر نقطه باشد و اگر نباشد بهیئت او در اقتضای مکان آن
 نمی شود پس تصور حروف بی نقطه عرضی ممکن است و نقطه فایت ایضاً اوست و حروف سریانی
 و قبطی احتیاج نقطه عرضی ندارند چنانچه بعضی حروف سریانی و قبطی نمود می آید - الف او برین
 شکل است **ح** - با او **و** - جیم او **لا** - حروف قبطی الف او **Ⲁ** - با این
 مسما جیم این **Ⲁ** چون این مقدمات در زمین راسخ گشت و مقرر شد پس پوشیده
 نماید که فی قوله بالبارز ظهر الوجود که واقع است یا مراد بهیئت حرف با عبری است بی تصور
 نقطه یا با سریانی یا با قبطی و از بر سه حال حرف با کنایت است از تعیین ثانی چرا که تعیین ثانی
 ثانی مرتبه تعیین اول است چنانچه یا ثانی مرتبه الف است مرتبه اول بسبب مرتبه ثانی ظاهر
 میشود چنانچه پیشتر ذکر رفت قوله و بالنقطه تیز العابد عن العبود یعنی کنایت نقطه از وحدت
 خواه وحدت حقیقی باشد خواه وحدت جنسی خواه وحدت نوعی خواه شخصی اینها مراد نقطه و وحدت
 شخصی است که حقیقت انسانی کنایت از دست او بمنزست بین العابد و العبود اول در حال
 وحدت شخصی آدم است علیه السلام که مظهر وحدت حقیقی که حقیقت مجملی است صلی الله علیه و آله

چنانچه او سبب تمیز احدیت و واحدیت بود همچنان وحدت شخصی نیز ممیز گشت بین الوجود
والامکان قوله می شاید که مراد ازین وجود وجود حقیقی باشد بان معنی که ثانی مرتبه وجود
است یعنی مصنف علیه الرحمه بالباظر الوجود را بدو معنی احتمال کند چرا که لفظ وجودی که
است محمول بر واجب بوکن میشود و اگر بار سبب ظهور وجود واجب میکند معنیش چنان
باشد که بواسطه حرف با که کسبی تعیین ثانی است وجود مطلق ظاهر شد و بقید تعیین اسما و صفات
مقید گشت ظهور عبارت از آن است قوله و می شاید که مراد ازین وجود وجود موجودات
باشد بان معنی که موجودات با سربو بحرف با موجود گشتند یعنی وجود ممکنات بواسطه حرف
با که کنایت از تعیین ثانی است بخصوصیت خود ظاهر شدند و از اثر یک اسم خاص الکی یک
تعیین مخصوص کیانی متعین گشتند و در صورت مربوط عیان و ظاهر شد قوله چون این
تعیین و تجلی ثانی نفس از تعیین اول بود لاجرم بصورت اول ظاهر گشت یعنی تعیین اول صورت
اجمالی بود و تعیین ثانی صورت تفصیلی او گشت آنچه در باطن متنفس بود بصورت نفس ظاهر گشت
بیمخوف نیست میان متنفس و نفس الامطلق و مقید چنانچه پیشتر مذکور شد قوله چنانچه او
مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخیت یعنی دائره اول صورت تعیین اول است که
مشتمل بقوس احدیت و قوس واحدیت و خط وحدت که قطر است میان هر دو قوله این مرتبه
نیر مشتمل گشت بوحده و کثرت و برزخی که فاصل و جامعست بینها یعنی دائره ثانی صورت
تعیین ثانی است این نیز شامله است مرتبه ثلاث را قوس ظاهر که وحدت کنایت از دست
قوس ظاهر علم که کثرت عبارت از دست و خط مار که جمع و فاصل و جوب و امکان است حقیقی
انسانی اشارت بدست پوشیده نیست بلکه این هر سه مرتبه صورت آن بر مرتبه
است فایته مافی الباب در آن مرتبه استیلا بر وحدت و اطلاق بود درین مرتبه غلبه کثرت و
تقید شد آن مرتبه اجمال بود این مرتبه تفصیل گشت قوله وحدتش را ظاهر وجود میگویند که
و جوب و صفت خاص اوست یعنی وحدت تعیین ثانی را ظاهر وجود خوانند و کثرت او را ظاهر

علم نامند چرا که حضرت واحدیت در مرتبه جامع ذات و صفات و اسما و افعال است باعتبار ذات
 وحدت حقیقی است و نسبت اسما و صفات کثرت نسبی و وجوب لذاته خاصه واجب الوجود است
 و واجب الوجود را ظاهر وجود از آن خوانند که درین مرتبه همه اسما و صفات و افعال خصوصیت
 خود را برست تصور مستور و خفا درین مرتبه متصور نیست کالذوات فی الشجر قوله کثرت را ظاهر
 علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکوینیت که امکان از لوازم اوست یعنی کثرت تعیین ثانی
 را ظاهر علم خوانند باعتبار کثرت حقیقی و وحدت نسبی و وجوب لغیر صفت ذاتیه اوست بنابراین
 اورا ممکن الوجود نامند و این مرتبه را ظاهر علم از آن خوانند که آنچه در علم حق بطریق ماہیات
 مستور بودند درین مرتبه بلوازم و خصوصیت خود صورت اعیان خارجی ظاهر گشتند قوله
 این ظاهر وجود را در مرتبه ثانی صورت احدیت است و وحدتی است حقیقی از سرایت احدیت
 درومی کثرتی است نسبی از سرایت واحدیت درومی یعنی ظاهر وجود در مرتبه ثانی معتبر است
 از دایره ثانی است که آنرا قوس وجوب خوانند صورت احدیت بالجمع است چرا که صورت در ^{اصطلاح}
 قوم بر چیزی اطلاق میکنند که محل ظهور امری باشد که آن امر فی ذاته مخفی باشد و باکن صورت
 ظاهر شود برین حکم ظاهر وجود صورت احدیت باشد چنانچه اسما و صفات حق صورت حق است
 از جهت آنکه ایشان مظاہر و مجالی ذات حق اند که ذات مطلق بقید ایشان ظاهر میشود باین
 اعیان ثابت صورت اسما را کہی اند و اعیان خارجی صورت اعیان ثابت علی ہذا القیاس ہر
 کہ بعضی ظاهر شود آن شی صورت آن امر باشد پوشیدہ نیست ظاهر وجود را در مرتبه
 ثانی و نسبت است یکی وحدت حقیقی و دوم کثرت نسبی وحدت حقیقی باعتبار احدیت الجمع است
 و کثرت نسبی از جهت اسما و صفات چرا کہ جمیع اسما و صفات باعتبار مفهوم شکر اند و بنظر ماصدق
 یک حقیقت اند پس کثرت ایشان نسبی باشد حقیقی قوله آن وحدتش کہ باطن ظاهر وجود است
 شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و آن کثرت نسبی منشا اسما و صفات است یعنی اظہار
 وجود صورتی دارد حقیقی باعتبار حقیقت شامل جمیع شیونات و اعتبارات تفصیلی

صورت و کثرت نسبی که مصدر جمله اسما و صفات و افعال قوله این ظاهر علم را در مرتبه دوم صورت واحدیت است کثرت حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدتی است نسبی مجموع از سیران احدیت در وی که آن کثرت را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و وحدت نسبی مجموعی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند و بحر امکان که نون در قرآن کنایت از وست و اشارت بدوست یعنی ظاهر علم که قوس ثانی از دایره ثانی منظر جمع الجمع است کثرتی دارد حقیقی چرا که درین مرتبه جمیع ارباب اسما الهی یا مبروب اسما کیانی مفصلاً ظاهر شده است و تعیین هر یک مغایر است از تعیین دیگر و ممتاز است پس کثرت حقیقی ثابت و لازم آمد و خلاف کثرت نسبی و وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی از آن جهت خوانند که اعیان ثابته در علم حق به ثبوت علمی منتقش است و صور علمی معنی اشیا خارجی اند و اشیا خارجی صورت اوست و پوشیدنیست اعیان ثابته اگرچه در مرتبه علم صور متنوع دارند ولیکن ایشان را در آن مرتبه محلهها متعدد نیست بلکه محل ایشان امری واحد است آن علم حضرت باری تعالی است به نسبت علم واحد معلوم نیز واحد است چه معلوم من حیث المعلوم واحد است در ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع واحد است اگرچه در خارج افراد و مقصور است همچنان اعیان ثابته در مرتبه علم حق متعدد است متعلق علم امان حیث النفس المعلوم متعدد نیستند فهم من فهم و حضرت علم را بحر امکان از آن نامند که از امواج جواهر اجناس و ادراک انواع و اشخاص ممکنات و اما امواج است و صورت امواج از بحر ماده جدا میگردد و از قعر علم بساحل خارج می آید نون کنایت ازین مرتبه است قوله اما برزخ که میان ظاهر وجود و ظاهر علم حقیقت انسانی است یعنی حقیقت انسانی قطر دایره ثانی است که جامع جمیع مراتب الهی و کونی است و خلیفه حق مطلق و منظر اسم جامع است چنانچه بزرگی بزبان حق میفرماید **باسم** تعیین میدان که ما چندین عجائب برای یک دلی دانا نهادیم **بقرسیا** آدم را بصورت جمال خویش بر صحرانهادیم **بقوله** از برای تحقیق و تفصیل این مرتبه را دایره دیگر افشا کرد و در صورت دایره ثانی این است یعنی از جهت ایضاح معانی و معقول

پوشیده و مخفی نیست مراد از اول از دایره ثانی احدیت الجمع است و دایره دوم
از دایره ثانی واحدیت اکثریت و دایره سوم از دایره دوم وجود عام است بواسطه قطر که حقیقت انسانی است بد
قوس مقوس کرده شد قوس ظاهر وجود که اوست و همیشه اسماء الهی و کلی در وی شته یافته و قوس ظاهر حکم که
است و همیشه اسماء کلی که یانی در وی ظهور شده و خط وسطانی که حقیقت انسانی است که جامع بین الوجود
و امکان پوشیده و نیست که مراد محدد دایره اول از دایره ثانی را وجود مطلق و لا تعین از آن
که ذات درین مرتبه همه تعین اسماء و صفات و افعال بقید تعین ندارد چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق
است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه تعین ذات اند و اول الازل از آن جهت خوانند که هیچ مرتبه بالاتر
ازین مرتبه نیست چه که همه مراتب سابق این مراتب است و غیب الغیب از آن نامند که هر مرتبه غیب
اضافی از اعیان ثابتة تا مثال مطلق در آن مرتبه غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور غیبی و وجود هر
از آن گویند که ذات بصرفت خود خاص است از رسم و اسم و لغت و وصف و مجهول النعت از آن
که جمیع لغت در آن مرتبه مشهور نیستند و لغت عبارت از ثبوتی و سلبی است چون در آن مرتبه ثبوت
ثبوت و سلبی هیچ کدام نباشند پس ذات برین مجیه مجهول النعت باشد و تعین کما نور و ذات سازج یک
دارد که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است هیچ لونی ملون نیست اما بهر لونی که ملون گردید آن
لون گیرد این صفت ذات مطلق است و منقطع الاشارات از آن خوانند که درین مرتبه جمیع اشارات اسماء
و صفات مرتبه منقطع است التوحید اسقاط الاضافات درین مرتبه است و منقطع الوجدانی از آن نامند که
درین مرتبه تصور وجدان نیست نه آنکه ذات را وجدان نیست چرا که تصور وجدان در مرتبه علم است و چون
علم در آن مرتبه متصور نیست پس وجدان که اثر علم است نیز نباشد کسی نگوید که وجدان ذات بذات چرا
نباشد بحباب میتوان گفت این اسمها مترادف اسم الاعمین است و پیشتر گفته شد که در مرتبه الاعمین سلب
جمیع تعین است پس از تصور الاعمین ذات مطلق منقطع الوجدان باشد و لفظ منقطع در هر دو محل بفتح طاء
و وجدانی نسبت وجدان است و غیب بویت از آن خوانند که جمله مراتب وجود درین مرتبه غیب و فقید
بنسبت مراتب ظهور چنانچه در شب تاریک اشیا بالذلیل موجود خارجی اند اما غلبه اوج اشیا موجودی

چه تا بودن دیگرست و نامیدین دیگر و عین المطلق از آن خوانند که ذات صرف درین مرتبه
 من کل الوجوه مطلق است بحدی که از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از آن نماند
 که جمیع اعتبارات ذات درین مرتبه بلا اعتبارست کان الله له ولم یکن به شیئی کنایت این
 مرتبه است و جمله اسماء مذکوره ترادف لاتعین است چون ذات لاتعین بصورت تعیین ظهور
 کن اول تعین اورا تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق و وحدت حقیقی و فلک و الایة المطلق
 و تجلی اول و رابطه اول بین الظهور و البطن و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و قابلیت
 اول و مقام او اولی و برزخ البرزخ و برزخ کبری و احدیت الجمع خوانند علم مطلق و وجود
 مطلق از آن گویند که شعور ذات و یافت ذات درین مرتبه مطلق است بلا قید معلوم و غیر
 بخلاف مرتبه ثانی که در آن مرتبه علم ذاتیه بقید معلوم اعیان ثابتة مقیده است و وحدت حقیقی
 از آن خوانند که این اسم نفس تعین اول است که لایصدر الا واحد الا الواحد درین مرتبه توحید
 اعداد و کثرت افراونیست و مساوی الطرفین است بین النفی و الاثبات فک و الایة المطلق
 بنا بر آن خوانند که تعین اول جوهر اول است ظاهری دارد و باطنی باطن اورا ولایت مطلق
 خوانند *بئنا لک الولاية لله الحق* کنایت ازین ولایت است و ظاهر او را نبوت مطلق
 نامند چرا که او برزخست بین الاحدیت و الواحدیت از مواجبه احدیت فیض اقدس بی واسطه
 قبول میکند نامش ولایت مطلق است و بمواجه احدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند
 نامش نبوت مطلق است *کنت نبیا و آدم بین المار و الطین* اشاره برین نبوت است
 که جمیع ولایت و نبوت انبیا علی نبینا و علیهم السلام از وی ناشی و ظاهر شوند و کنایت فلک
 آن است چنانچه نبوت جمله سیارات و ثابتات در افلاک است همچنان نبوت ولایت کلی
 و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول از آن خوانند که اول ظهور او از لایعین
 است او مرتبه خفا اول منور گشت و رابطه بین الظهور و البطن و بیان حقیقت محمدی صلی
 علیه و آله و سلم پیشتر بیان رفت و قابلیت اول از آن گویند که او ماده و جمله مخلوقات و موجودات

و جمیع قابلیت از وی ظهور یابند و مقام او ادنی تر و این قوم عبارت از احدیت الجمع است که
 فوق این مرتبه پیش مرتبه نیست الا ذات صرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثنینیت اعتباری
 است و برزخ البرزخ بجهت آن خوانند که او حائل است میان تعین و لاتعین و جامع جمیع
 برزخ است و برزخ کبری از آن نامند که حائل مرتبین اعظم است یعنی احدیت و واحدیت و
 احدیت الجمع از آن گویند که اعتبار ذات است من حیث ہے بے اعتبار اسقاط و اثبات این
 همه اسماء متعددہ مترادف مرتبه تعین اولی است چون از آن مرتبه تنزل نماید و تعین دیگر
 بر آید تعین ثانی نام او باشد و معدن الکثرت و منشأ السوی و حضرت الجمع الوجود و حضرت
 اسماء و الصفات و حضرت الوهیت و قابلیت الکثرت و احدیت الکثرت و فلک الحیوة
 و قابلیت الظهور و منشأ الکثرت و النفس الرحمان و منتهی العابدین و ظل ثانی این همه
 اسماء اسمائی مترادفہ تعین ثانی است و واحدیت کنایت از دست بشرط شئی عبارت
 بدوست معدن الکثرت از آن خوانند که جو اسماء و صفات و ادرار افعال با خاصیت
 خود ازین معدن ظهور یافت او مصدر جمیع موجودات گشت و منشأ السوی از آن نامند
 که جمیع ممکنات و مخلوقات از این مرتبه ظهور یافته اند و جمیع الوجود از آن گویند که جمع عبارت
 از وحدت با اعتبار طرف ظهور آن مرتبه باطن این مرتبه است و وجود نزد این قوم یافتن
 ذات خود را بذات خود این مرتبه وحدت است و درین مرتبه یافتن خود دست بتعین خود و مرتبه
 الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع که جمیع اسماء و صفات و افعال است و قابلیت الکثرة
 از آن نامند که جمیع کثرات اسماء کل الہی و اسماء کل کونی ازین مصدر صدور یافته و احدیت
 الکثرت باعتبار اسماء که کثرت نسبی اند من حیث المفہوم و کثیر ناگشتہ و فلک الحیوة از آن
 خوانند که مدار حیات عالم کلی و جزئی برین مرتبه منوط است زیرا کہ این مرتبه متضمن حقایق عالم
 ارواح و اجسام است چرا کہ ہر مرتبه را با اسم الہی تربیت میکند و ہر مرتبه کیانی حیات حقیقی ارد
 حاصل میکند فلک کنایت علوم مرتبہ اوست و قابلیت الظہور یعنی مصدر جمیع ظہور است

و نفس رحمانی عبارت از وجود انسانی است که واحد است بحقیقت و متکثر بصور معانی و منتهی انکساری
 از آن خوانند که انتها سیر عباد درین مرتبه است و پوشیده نیست که بیت و هشت
 اسماء کلی الهی و بیت و هشت اسماء کلی کوبنی در دایره ثانی ثبوت یافته است هر یک رب
 و مربوط یکدیگر اند و وجود یکی بدگری موقوف است و ظهور دیگری به یکی مربوط پس اسماء الهی
 آمد و اسماء کیانی مربوط شد پوشیده و مخفی نیست نزد اهل کشف که عقل اول منظر
 اسم البدیعیست زیرا که او اول مبدعات است اگر چه باقی همه مبدعات منظر او اند اما چون عقل کل
 بی واسطه منظر او آمد و دیگر مبدعات بواسطه عقل کل منظر او شدند پس عقل کل منظر خاص او باشد
 این عقل کل مصدر عالم معانی و معقول است و مجرد از ماده و مدّه است و اول دایره ممکنات است
 بسبب مرکز اسم البدیعی صورت دایره کلی گشت و بسبب عقول دایره جزئی او اند درین دایره

تصور کن دایره عقل کلی این است

پوشیده و مخفی نیست که چون

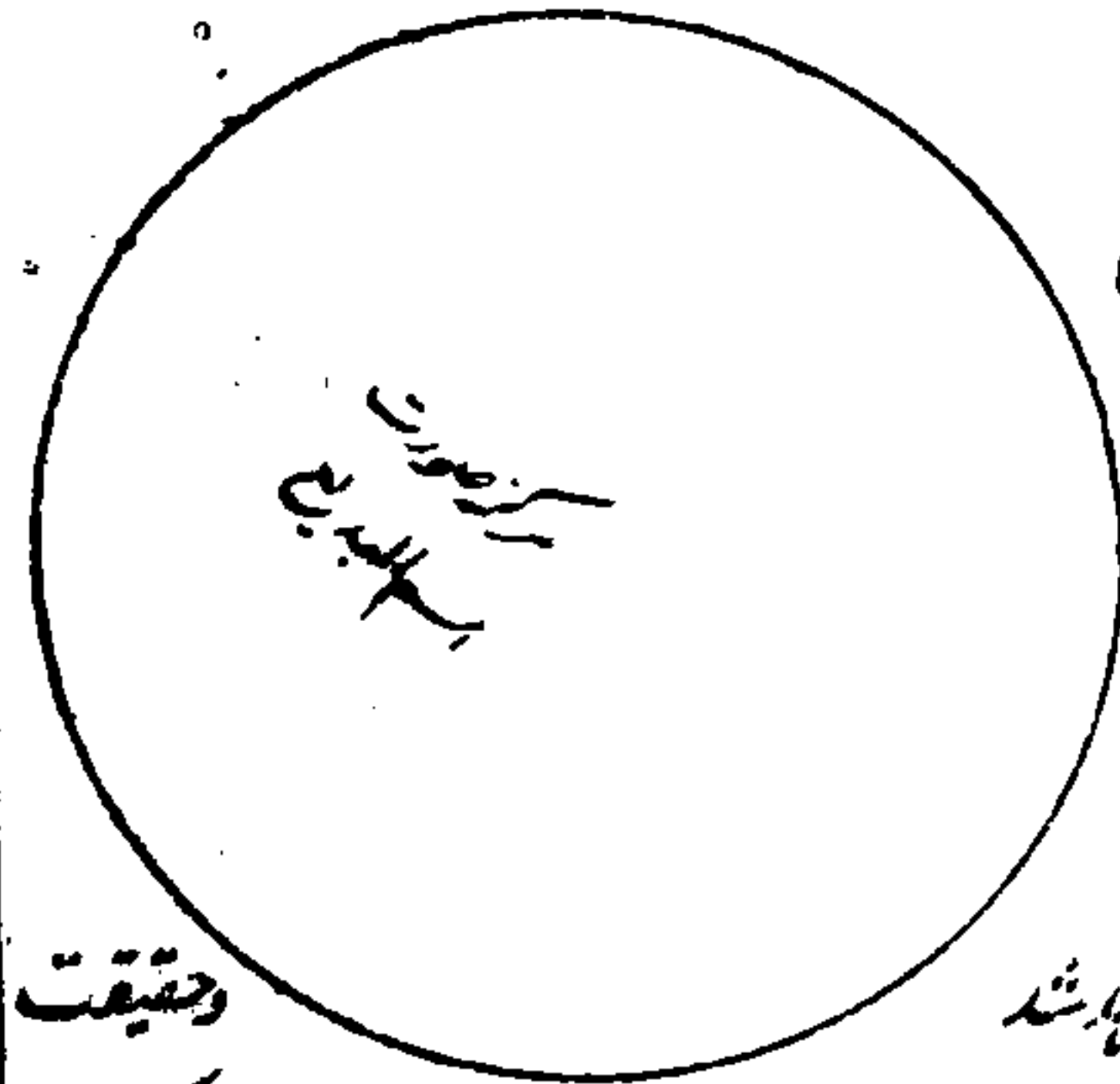
عقل کل بر مرکز اسم البدیعی و صورت دایره

گشت پس آنچه در آن مرکز متمرکز بود جمیع

کمالات خود درین دایره بروز یافت و

عقل خود را و حق را بدانش خود دانست

و معلوم کرد که بواسطه ما عالمی موجود خواهد شد



و حقیقت

جمولی کلی خواهد گشت ایشان صورت ما خواهند شد بدین دانش او را ذوقی و حرکتی پیدا

آمد و از رب خود توجه تام برای تونس خود کرد که همدم او باشد از حیثیت قلبیت حرف کلما

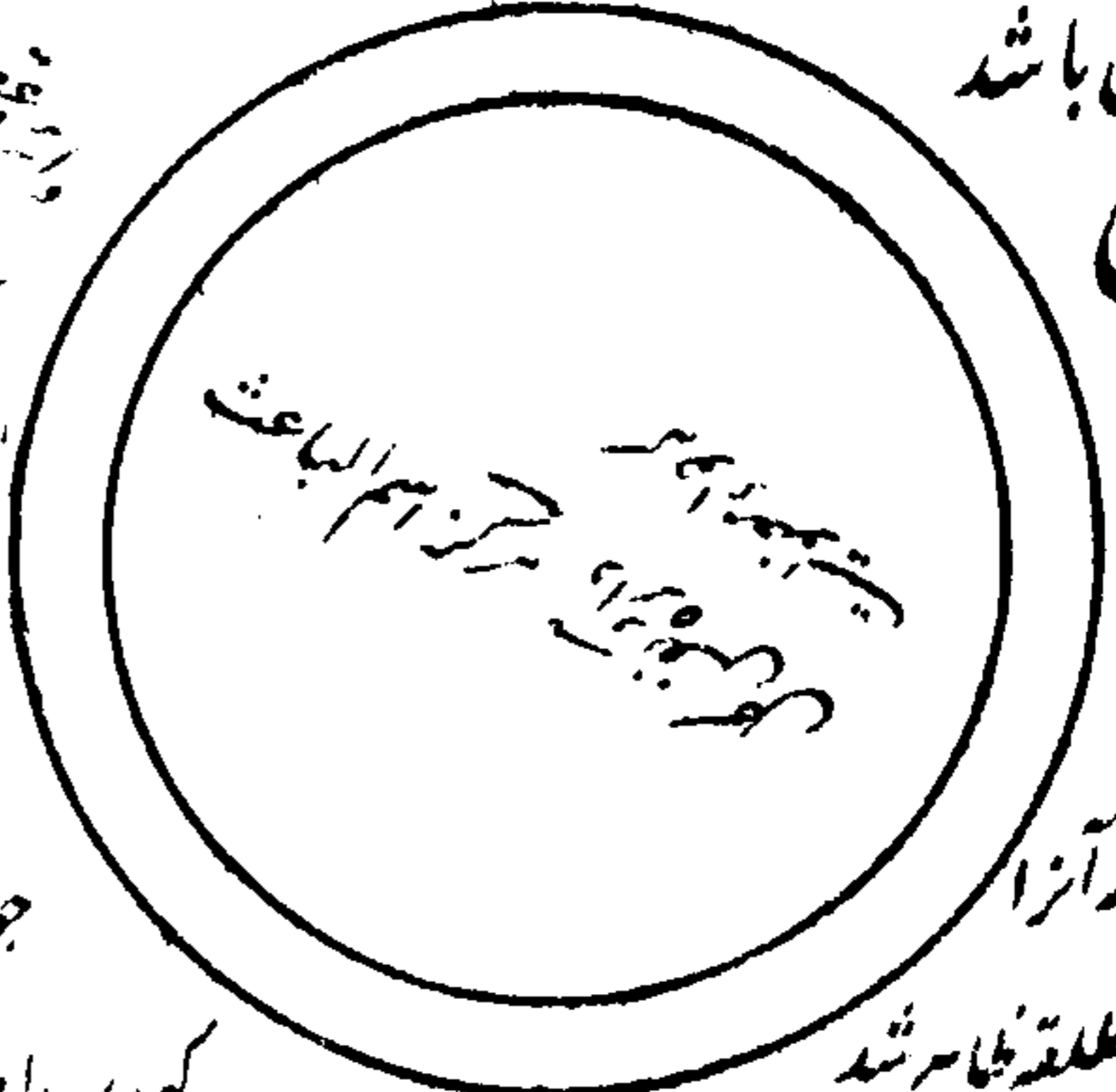
که در وی نویسد و اسم الباعث که باطن اسم البدیعیست بایجاد مقصود او متوجه شد از توجه او

نفس کلیه پیدا آمد و او را ام ثابت و لوح محفوظ و ورقار یا قوت احمد و ام الکتاب و کتاب برسطح

و لوح محفوظ تقضیل و لوح قدر گویند چون عقل کل من حیث العلم عنایت و توجّه نمود

که اسم الباعث از بهر اوجی موجود کرده تا پیوسته حروف و کلمات در وی بنویسد و از گزینی
 بار امانت که در نهاد او بود سبک شود و لاجرم بکتابت مشغول شد و هر چه که پیش وی امانت بود از
 علوم حواری حروف و کلمات که با سبب موجود خواهند شد تا روز قیامت جمله درین لوح نوشت
 این لوح جامع جمیع حروف و کلمات گشت و کلمات الهی که در عقل مجمل بود در وی مفصل گشت
 و ظهور نفس از عقل شبیه است مثل ظهور جو از آدم علیه السلام پوشیده نیست
 که پیش شی ظاهر نشود والا باز در واج و چیز پس شی ثالث را در منطق نتیجه خوانند و در صورت
 او اولد گویند و سبب ظهور آدم معنوی آن بود تا اولد معنوی ظاهر شود و مخفی نماند که ایجاد نفس
 کل را و علت است یکی علت مادی که آن عقل کل است دوم علت فاعلی که آن اسم الباعث
 و واجب الوجود باقتضای این اسم رب نفس کل گشت همچنان حق سبحانه و تعالی جمیع اشیا را
 باقتضای یک اسم خاص شی خاص را ظاهر گرداند سنت الهی برین پنج جاری گشت دائره نفس
 کل دائره ثانی از ممکنات است که بواسطه مرکز اسم الباعث و خط مستدیر عقل کل دائره نفس
 کلی ظاهر گشت و جمیع نفوس جزئیة از ظاهر خواهند شد بدین صورت تامل و ملاحظه کن تا نیک

آسان باشد
و مخفی



و حواء
پس
معنوی
مطلق که آنرا

طبیعت مطلقه ظاهر شد

در ذهن فطن پوشیده
نیست چون آدم معنوی

معنوی هر دو از واج معنوی یافتند
 حواء معنوی که نفس کلیه است با اولد
 حاد گشت کنی طبیعت کلیه دوم بیولی
 جوهرها خوانند باقتضای اسم الباطن اولاً
 که رب اوست و پرورش او مشغول گشت و خلقت

خاص خود مشرف گردانید پوشیده نیست طبیعت مطلقه جامع چهار کیفیت بیط است
 طبع مقده از وی ظاهر خواهند شد بیکه حرارت مخفی که بی گرم و خشک و دوم برودت حقیقی که بی گرم و

وسوم رطوبت حقیقی بی سرد و تر و چهارم پیوست حقیقی بی سرد و خشک چنانکه طبیعتی که فوق عالم ارواح است جامع چهار صفت است اول حیات که منظر او حرارت است دوم علم که منظر او پرودت است سوم ارادت که منظر او رطوبت است و چهارم قدرت که منظر او پیوست است و پوشیده نیست که دایره طبیعت کل دایره ثانی از ممکنات است بواسطه مرکز اسم الباطن صورت دایره گشت آنچه در مرکز مرکز بود درین دایره بطور پیوسته و این دایره از سه مرتبه ظهور یافت اول اسم الباطن که درین مطلق و مرکز اوست دوم عقل کل که اب معنوی اوست سوم نفس کلیه که ام معنوی اوست و درین

دایره نیک تامل نماید

ایجا طبیعت کل اسم الاخر

قابل جمیع صورت

ندارد و ابیاض است

در هر سووی و تشکیل

مشقی و مربعی چرا که

به صورتی ظاهر شود

عقل کل و نفس کل ظاهر شدند

پوشیده نماید که بعد از

بر خلق جوهرها متوجه شد

و قابلیت انقسام و تقصیر

در هر ابضی و اسودا

و تریج است هر

او ماده مطلق است

وله لیت که از وواج

اگر چه طبیعت کل و جوهرها و قوت

توانان انداز عقل و نفس اما طبیعت بصورت مذکر ظاهر گشت یعنی موثر و جوهرها بصورت مؤنث

پیدا آمد یعنی متاثر و جوهرها آخر مراتب عقل کل است چرا که ظهور عقل کل درین مرتبه غایت خفیس

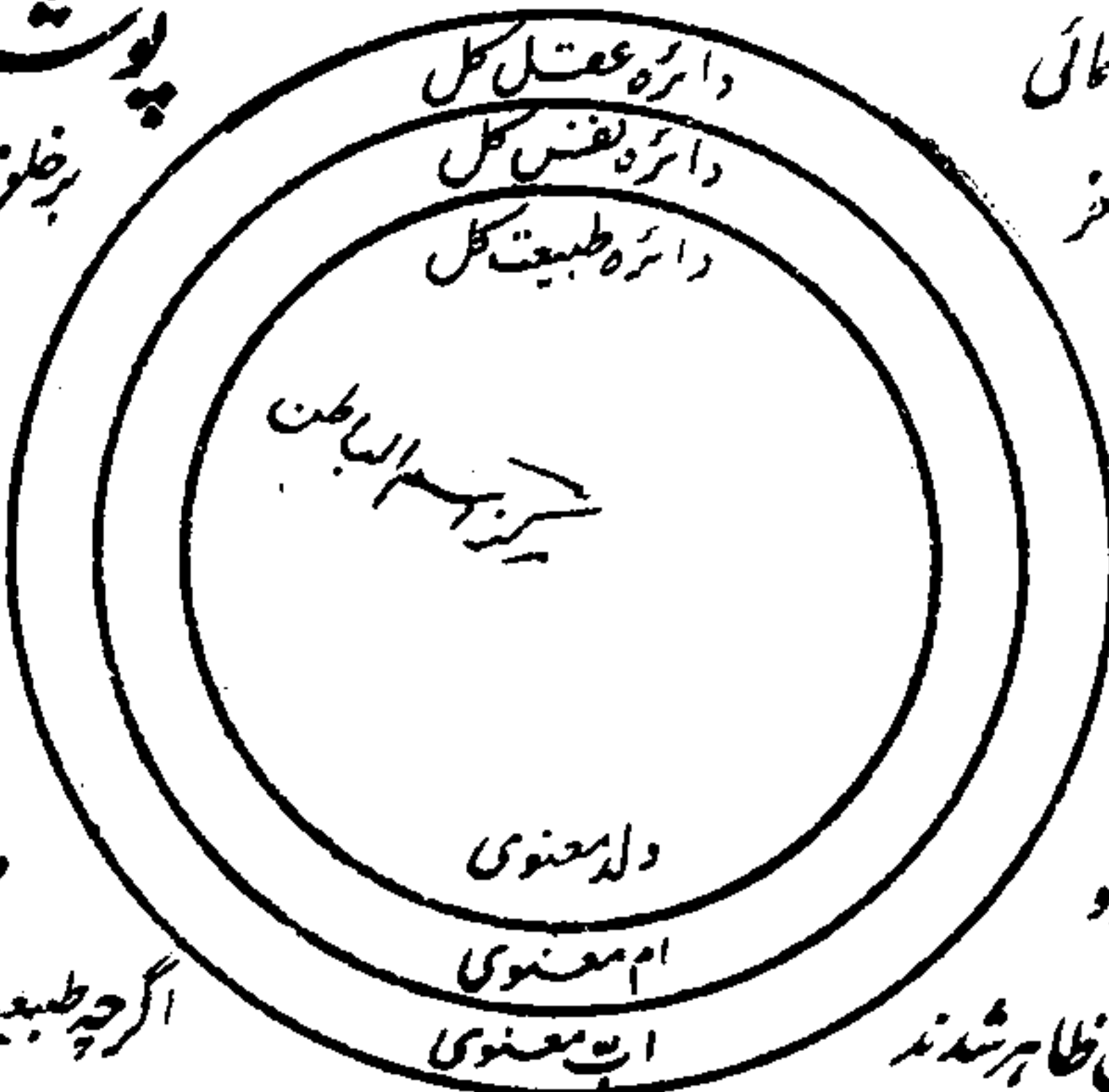
گشت از کمال لطافت بنهایت کثافت رسیده اگر چه این هر دو مرتبه از عقل کل و نفس کل ظهور یافته اند

اما در طبیعت کل اثر عقل کل بیشتر است و در جوهرها اثر نفس کل بیشتر و طبیعت کل دائما متوجه بعالم

مفردات است و جوهرها با دائما متوجه در عالم مرکبات مخفی نماید که دایره جوهرها دایره رابع از ممکنات

است بواسطه مرکز اسم الاخر صورت دایره نخست این دایره نیز از مرتبه ثلاث است چرا که طبیعت با

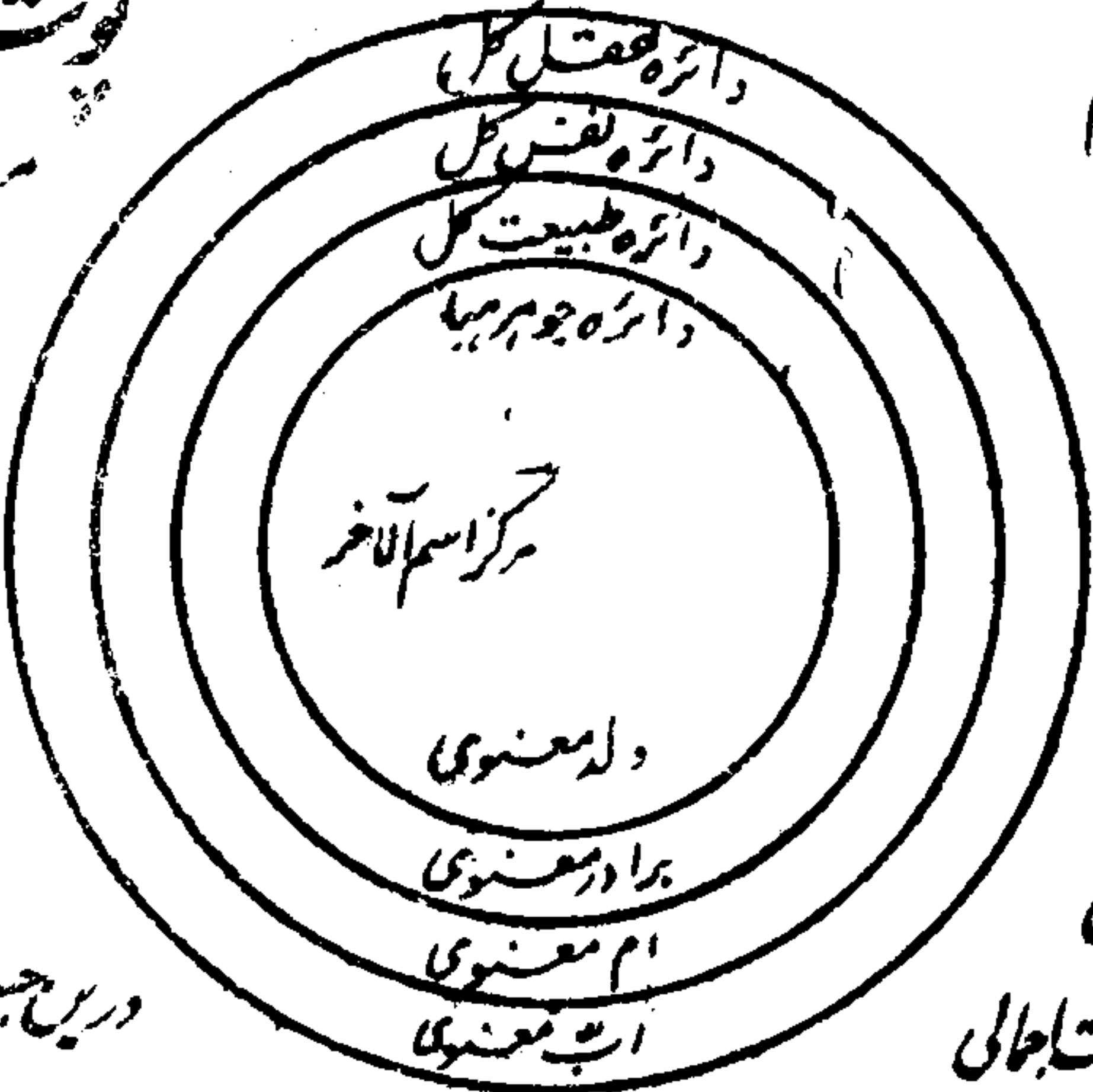
ظهور بود و از عقل و نفس است اما ظهور جوهرها بعد از طبیعت کل است بنا بر آن چهار مرتبه از عقل کل



اسم آخرت مطلق اوست و عقل کل اب معنوی اوست و نفس کل اتم معنوی و طبیعت کل اتم
 کلان اوست و درین دایره تصور کن و نامل نما تا حقیقت کار آسان گردد شکل دایره چهارم

توسید و مخفی

مرتبیه الوهیت باقتضای
 ازان تجلی میان طبیعت
 معنوی شد از دواج
 جسم کل پیدا گشت
 و عرض او از نفس کل
 و جوهر مباد و جمیع اجسام
 درین جسم بالقوه موجود شد حکما

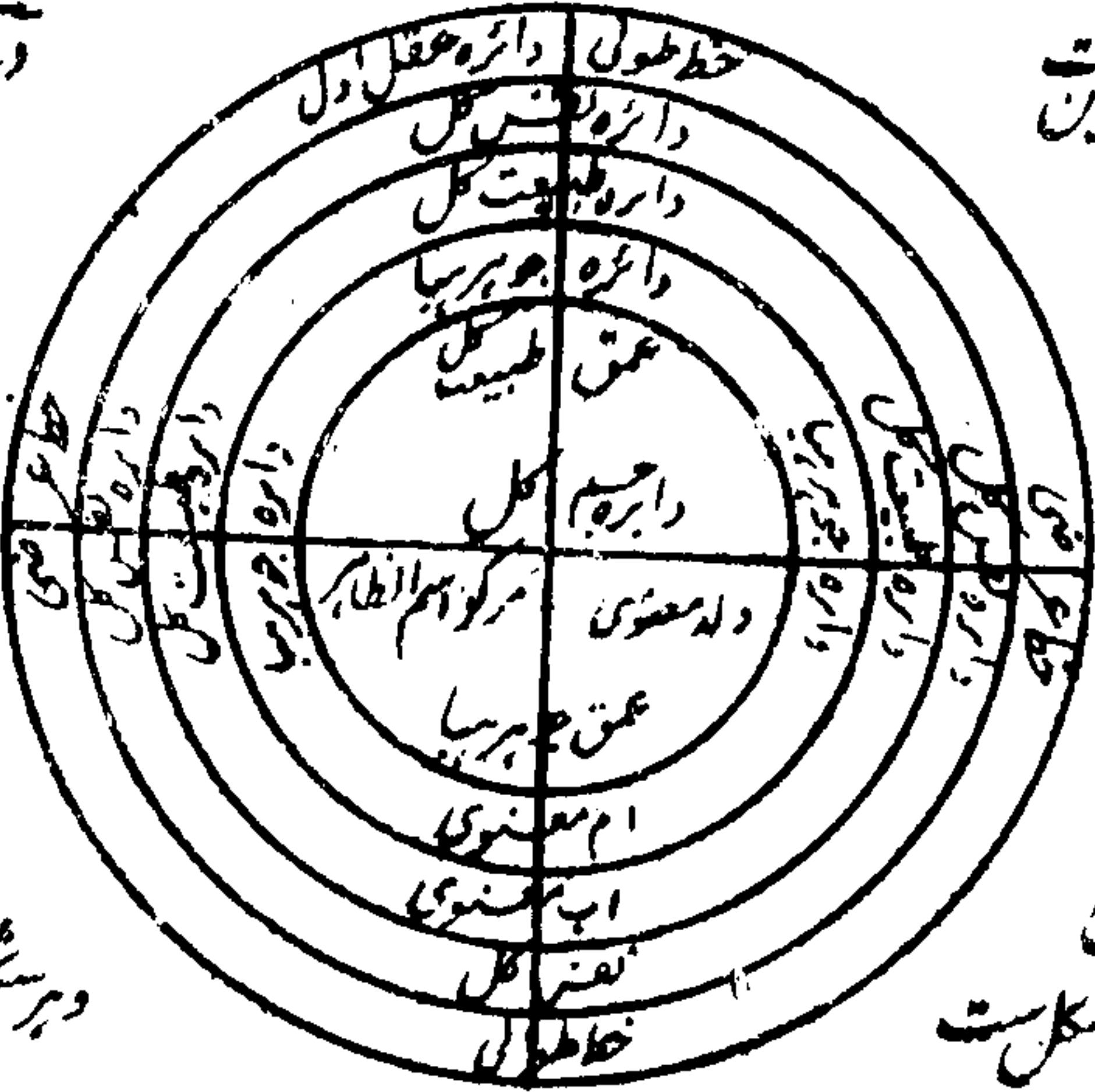


اینست فافهم
 نیست چون
 اسم الظاهر تجلی شد
 و جوهر مباد کلاخ
 معنوی ایشان
 طول او از عقل کل
 و عمق او از طبیعت کل
 علوی و سفلی بصورت اجمالی

و آثار طبیعت کل و هیولی درین مرتبه ظاهرا هرست و دایره جسم کل دایره خامس از ممکنات است و
 سبب مرکز اسم ظاهرا بصورت دایره برگشت جسم کل از پنجم مرتبه متولد است عقل کل که پدر کلان او
 و نفس کل مادر کلان و طبیعت اب معنوی اوست و هیولی مطلق ام معنوی او درین دایره تصور

در دین فلان مخفی

از لوازم جسم بود و جوهر
 الوهیت باقتضای
 کلی تجلی شد شکل
 کرد و چون شکل
 عرش رحمانی پدید
 جمیع اشکال است
 و بر شکل که در عالم ظاهر شود



کن دایره جسم کل اینست
 نیست چون
 است حضرت
 اسم الحکیم با اسم
 کل درونی ایجاد
 کل موجود گشت
 آمد این شکل جامع
 چرا که اسم خدایا شکل است

از و پیدا آید و او آخر موجودات کلیه است شکل کل دایره سیادس از ممکنات است باقتضای اسم الحکیم که مرکز اوست و بسبب جسم کل که مکان طبیعی اوست صورت اوست یرگشت و تعیین نفس حالی بصورت موجودات از قید اوست عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهریها و جسم کل ازین شکل مشکل گشته و بصورت این شکل ظاهر شدند

دایره اول شکل کل
و پوششیده

حضرت محی
عربی نفس

سرور العزیز
موقع

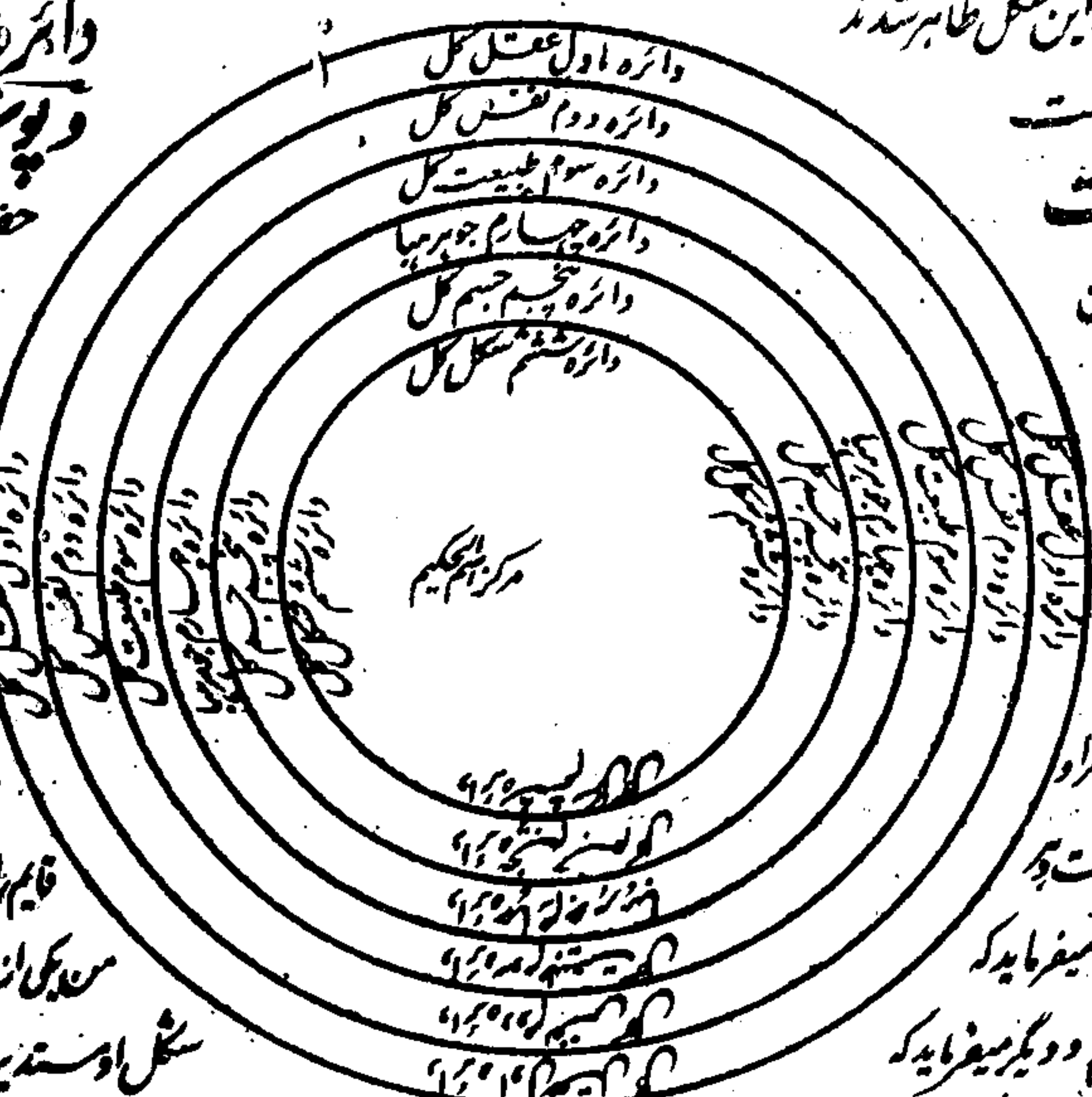
است
عرش

را پشت
قائم بر حاکم است

مسدودکن از ان حاکم
شکل اوست یرگشت

باشد که حقیقت او جامع موجودات

اربعست و قوایم عظام عبارت ازین موجودات مراتب اربع است و عندا الحقیق شکل عرش کردی است و عرش دو سطح دارد حادی و محوی بطرف حادی نه خلاست نه طایف محوی خلاست نه ملاطوف طایف او را چهارست تقسیم کرده اند و خطی بخطی تقاطع کرده اند در محل تقاطع هر یک یک زاویه حاد و گشت باز محل هر یک زاویه خطی فیصله استخراج کرده بسطح محوی رسانید و بسبب چهار خط فیصله شش زاویه حاد و گشت و هر قایم را یک حاصل است در محل تقاطع خطوط اربع چهار اسم شصت یافت و در هر یک



این است
طبیعت

الدین بن
اشهد تعالی

بعضی
فرموده
که شکل

است مراد
قائم است بر

و هم شیخ میفرماید که
عرش ام و دیگر میفرماید که

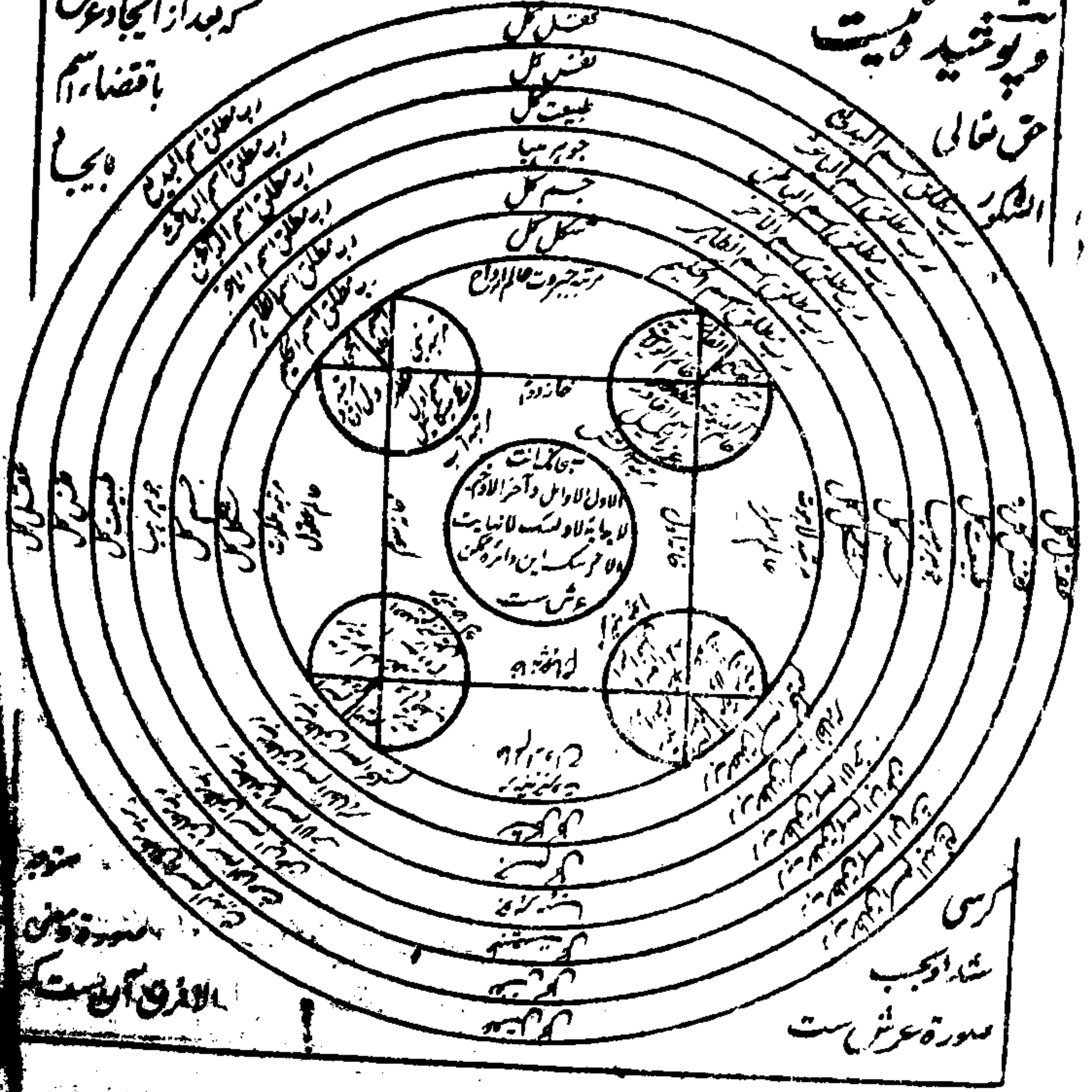
میشاید که عرض شیخ تبریع او آن
اربعست و قوایم عظام عبارت ازین موجودات مراتب اربع است و عندا الحقیق شکل عرش کردی است و عرش دو سطح دارد حادی و محوی بطرف حادی نه خلاست نه طایف محوی خلاست نه ملاطوف طایف او را چهارست تقسیم کرده اند و خطی بخطی تقاطع کرده اند در محل تقاطع هر یک یک زاویه حاد و گشت باز محل هر یک زاویه خطی فیصله استخراج کرده بسطح محوی رسانید و بسبب چهار خط فیصله شش زاویه حاد و گشت و هر قایم را یک حاصل است در محل تقاطع خطوط اربع چهار اسم شصت یافت و در هر یک

دایره اول عقل کل
دایره دوم نفس کل
دایره سوم طبیعت کل
دایره چهارم جوهریها
دایره پنجم جسم کل
دایره ششم شکل کل

آن محل گشت اسم اول حی و اسم دوم عالم و اسم سوم مرید و اسم چهارم قادر بر اسم را یک
 منظر خاص است در ملکوت که آنرا ملک خاص خوانند منظر اسم اعمی میکائیل است و منظر اسم
 العظیم جبرئیل و منظر اسم المرید اسرافیل و منظر اسم القادر عزرائیل است و منظر هر یکی را در عالم
 ملک یک عنصر است آتش منظر عزرائیل است و هوا منظر اسرافیل است و آب منظر
 میکائیل است و خاک منظر جبرئیل است و در بعضی قول خاک منظر عزرائیل است و آتش
 منظر جبرئیل الغیب عند الله پوشیده و مخفی نیست اسم در مرتبه جبرئیل است
 و صنعت در مرتبه ملکوت و عنصر در مرتبه ملک بنابراین مرتبه اول را مرتبه ثانی منظر آمد و
 مربوط چون همه مراتب از مرتبه لاهوت سبوق مانند محال همه مراتب منظر و مربوط او
 گشته اورب است و منظر و مخفی نیست و بیاید دانست که هشت زاویه قائمه را هشت حالت
 است حقیقت ایشان در ملکوت است و صورت ایشان در ملک و چهار حالت در مرتبه اول
 است و چهار حالت در مرتبه ولایت حالت اول در نبوت اول نبی دوم رسول سوم اولوالعزم
 چهارم خاتمه و چهار حالت در مرتبه ولایت اول اوتاد دوم قطب سوم غوث چهارم خاتم الولا
 خاتم الولا منظر خاتم نبوت است و غوث منظر اولوالعزم و قطب منظر رسول و اوتاد
 منظر نبی این چهار ولایت کلی اند و جمیع ولایت به نسبت ایشان جزئی اند و در
 تحت ایشانند اگر کسی گوید که ولایت مذکوره در دور نبی صلی الله علیه و سلم لایست
 دور دیگر نبیا جواب میتوان گفت که خاتم اخص است و نبی اعم و رسول و اولوالعزم من وجه
 خاص و من وجه عام پس بر سه مرتبه در مرتبه خاتمه تصور میتوان کرد که بحیثیت نبی منظر
 اوتاد است و اوتاد منظر او و از حیثیت رسول منظر قطب است و قطب منظر او و از حیثیت
 اولوالعزم منظر غوث است و غوث منظر او و از حیثیت خاتمه منظر خاتم ولایت است و خاتم
 ولایت منظر او است و مخفی نیست عالم اسرار در مرتبه لاهوت است و عالم ارواح در مرتبه
 جبرئیل منظر او است و در مرتبه ملکوت و عالم نفوس در مرتبه ملک است این همه مرتبه را در سطح

محوی عرش ثابت گشته اند بطرف سطح حاوی چهار مرتبه معانی ثابت است و آن عقل کل و
 نفس کل و طبیعت کل و جوهریهاست و بعضی بر آنند که عقل کل عقل عرش است و نفس کل
 نفس عرش است و طبیعت کل طبیعت عرش و جوهریها ماده عرش است و جسم کل جسم عرش
 است و شکل کل شکل عرش است پوشیده نیست چنان عرش کیفیت است
 موجود شد و با حکام صورت خود متعین گشت جمیع عوالم روحانی و جسمانی را محیط و مرز شد
 درین صورت تصور کن و تا مل نماهی تا حقیقت حال روشن گردد شکل عرش نیست
 و پوشیده نیست

که بعد از ایجاد عرش
 باقضاء هم
 هیچ



کرسی
 شد واجب
 سوره عرش است

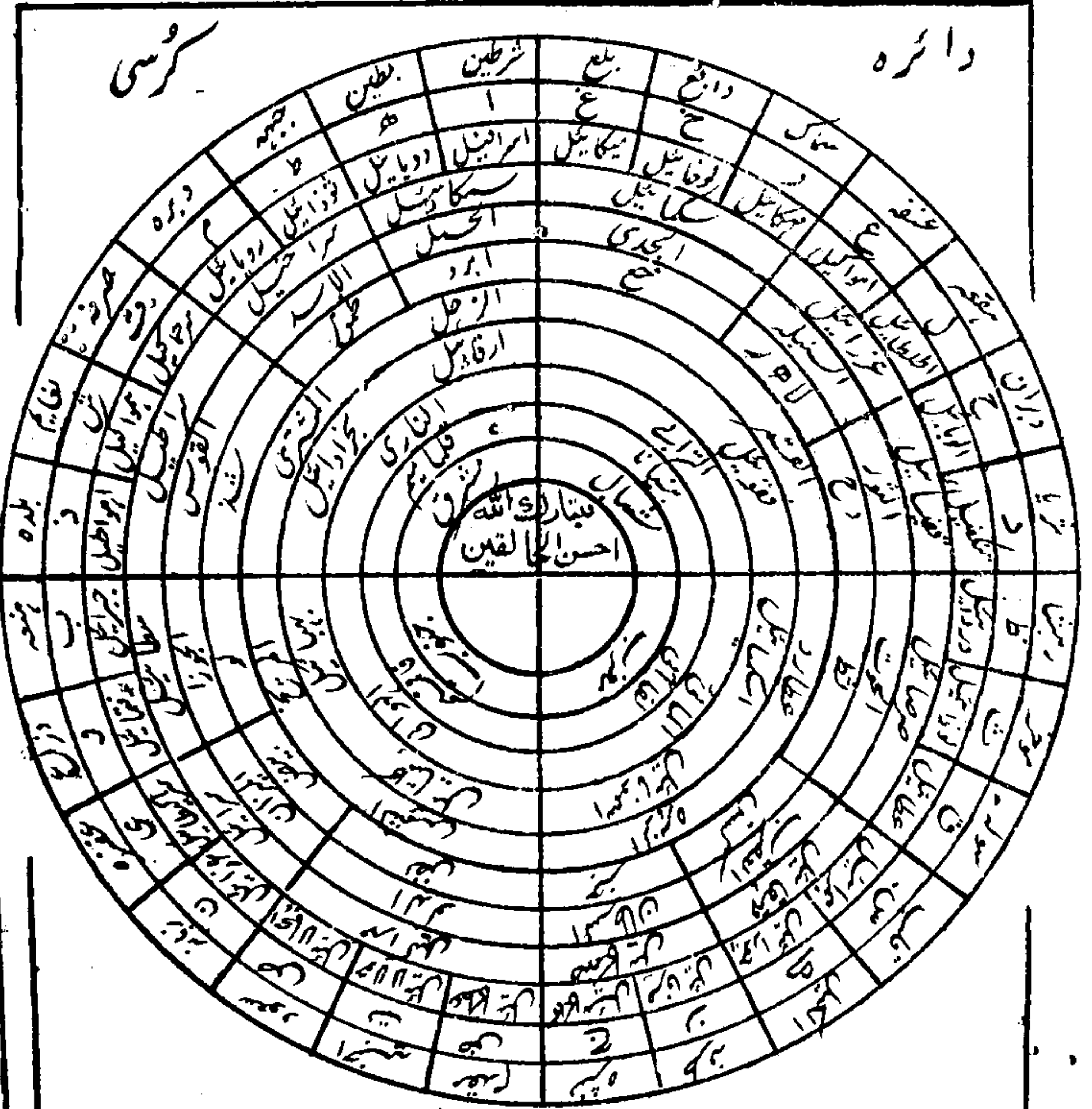
سوره عرش
 الاذی انزلنا

عرش کلمه جامع موجودات است که پیش چیز از احاطه او خالی نیست و کرسی کلمه فاصده
 مخلوقات و هر چه ظهور شد و خواهد شد بواسطه کرسیست و کرسی جامع بدو مرتبه است یکی
 فلک البروج و دوم فلک المنازل بنظر مجموع هر دو مرتبه را کرسی گویند و باعتبار ثبوت
 بروج فقط فلک البروج نامند و باعتبار تقسیم از بیست و هشت مرتبه فلک المنازل
 خوانند این تقسیم نزد سلطان المحققین محی الدین بن عربی قدس الله سره العزیز است
 که ایشان در کشف خود یازده فلک ثابت کرده اند و نزد حکما جمہور کرسی را فلک
 البروج و فلک المنازل خوانند و نزد ایشان این پیرسه اسماء مترادفند پس نزد ایشان
 افلاک نه اند عرش و کرسی و سبع افلاک در جوف کرسی مانند کنجی است در سطح عرض
 میان مقعر عرش و محدب او هوایی است محترق و فضائی است واسع صور اعمال و لیا
 و انبیا در آن فضا جولان میکنند این هوایی نورانی موضع احوال ساکنان است ازین
 حضرت طرب و وجد باہل سماع نازل می شود بحسب قابلیت و استعداد ایشان
و پوشیده نیست و چون کرسی جامع فلک البروج و فلک الافلاک است این
 جهت تقسیم بروج و منازل در شکل کرسی بطریق شلثه نگاشته شد و بیست و هشت
 را نیز درین شکل تقسیم یافت و حروف منازل و موکلات بروج و منازل و موکلات سبع
 سیاره و موکلات طبایع اربع بیان کرده شد

صورت دائره کرسی این است نیک تامل و تفکر کن فافهم

کرسی

دائرة



پوشید و نیست که بعد از خلق کرسی موجد تعالی باقتضای اسم الفنی بایجاد
 فلک البروج متوجه شود و دوازده بروج درین فلک تقسیم یافتند چون شش را در دو
 کند و دوازده قسم میشود هر قسم را بروج نام نهادند - طول بروج سی درجه است و
 او صد و هشتاد درجه بنا بر آن جمله افلاک منقسم می شود بی صد و شصت درجه چون
 و شصت را در دوازده قسمت کنند سی دوازده می شود - قسم را بروج نام کرده اند

و ازین بروج شش شمالی اند و شش جنوبی شش نز و شش ماده شش لیالی شش
 نهاری شش صاعد و شش با بطل و ثور و جوزا و سرطان و آسد و سنبله شمالی اند
 و میزان و عقرب و جدی و دلو و حوت و قوس جنوبی حمل و جوزا و آسد و میزان و قوس
 و دلو نراند و ثور و سرطان و سنبله و عقرب و جدی و حوت ماده اند و هر چه نراند
 نهاری و هر چه ماده لیالی حمل و آسد و سنبله و عقرب و قوس و جدی خیر شمس اند -
 میزان و دلو و حوت و ثور و سرطان و جوزا خیر ماده اند حمل و ثور و جوزا ربعی صاعه
 اند در شمال سرطان و آسد و سنبله صیفی اند با بطل اند در شمال میزان و عقرب
 و قوس خریفی اند صاعد اند در جنوب حمل و آسد و جدی و دلو و حوت شمالی اند
 و با بطل اند در جنوب حمل و آسد و قوس مثلثه آتشی اند و شرقی و ربع مشرق ایشان است
 و گرم و خشک و صفرائی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی و سرد و خشک اند و آبی
 و جنوبی و ربع جنوب ایشان راست و جوزا و میزان و دلو مثلثه هوایی گرم تر اند و
 شمالی اند و ربع شمال ایشان راست و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند سرد و
 تر اند و مغربی اند و ربع مغرب ایشان راست حمل و سرطان و میزان و جدی بر ربع
 یکدیگر اند و منقلب اند ثور و آسد و عقرب و دلو بر ربع یکدیگر اند و ثابت اند -
 و جوزا و سنبله و قوس و حوت بر ربع یکدیگر اند و زوجین پوشیده نیست
 شمس و قمر و نیراند شمس نیر اعظم و قمر نیر صغر ایشان بمنزله پادشاه اند شش بروج
 در حیطه شمس است در تحت قمر آنچه آتشی و هوایی است در حیطه شمس اند و آنچه آبی
 و خاکی اند در تحت قمر بروج آتشی و هوایی سرد و فاعل اند خاکی و آبی سرد و مفعول اند
 و پوشیده نیست تقسیم بیوت بروج با سبع سیاره چنان شد که خسته
 متغیره طلب بیوت از شمس و قمر کرده اند شمس یک خانه عطا کرد و قمر نیز یک خانه
 بخشید پس هر یک سیاره دو خانه یافت میرخ از شمس خانه حمل یافت و از قمر عقرب

ششتری از شمس خانه قوس یا قوت و از قمر حوت و زهره از شمس خانه میزان یافت و از
 قمر ثور و عطارد از شمس خانه جوزا یافت و از قمر سنبله و زحل از شمس خانه دلو یافت
 و از قمر جدی و باقی دو برج ماند اسد و سرطان اسد خانه آفتاب شد و سرطان خانه ماه
 درین شکل نیک تامل کن دایره فلک البروج فافهم

چون فلک البروج با حکام
 بعد آن اسم المقدر بایجاد فلک المنازل متوجه شد و او را فلک الملوکب و فلک التواتر
 نیز گویند او بیت و بیست قسم منقسم شده بعد در حرف تبحی و قسمت بر بروج دو
 منزل و ثلثی ست پس بر بروج در منزلی علامه خاصه دارد و اگر چنین نبود بیست
 مختلف حادث نشدی و پنج چیز موجود معدوم نشدی و پنج معدوم موجود نشدی

و مخفی نماید که در موقع فلک المنازل بحکم رصد یکمزار و بیست و نه ستاره یافتند
 هفت از ایشان سیاره اند و باقی ثابتهات و این فلک را بحکم رصد سیصد و شصت قسمت
 کرده اند آن را درجه نام نهاده اند باز هر درجه را بشتصت قسمت کرده اند و آن را درجه
 نام نهاده اند و هر دقیقه را بشتصت قسمت کرده اند آن را ثانیه خوانند و هر ثانیه را
 بشتصت قسمت کرده اند آن را ثالثه خوانند تا همچنان ده مرتبه بیش این حساب نه
 میتوان کرد **پوشیده نیست** دوازده بروج را در فلک المنازل بیست و نه
 قسمت کرده اند هر قسمت را منزل نام نهاده اند پس حد بروج دو منزل و ثلث باشد
 آفتاب بمرکت خود یک سال دوازده بروج را قطع کند و ماه بمرکت خود در یکماه تمام کند
 یک دور آفتاب دوازده دور ماه باشد آفتاب در یک ماه یک برج را تمام کند و ماه دو
 روز و ثلث روز بروج تمام کند در هر منزل یک شب را روز باشد و بعضی منزل مساوی
 و بعضی نخس و بعضی نه سعد و نه نخس چنانچه در دایره نموده خواهد شد اجتماع ماه درین
 منازل سعد و نخس ظاهر گردد که سنت الهی برین رفته است چرا که سیارات ثابت
 کارکنان از درگاه حضرت الهی اند و عامل در عالم سفلی و ایشان شکر خدا اند و لله
 جنود السموات و الارض اگر خزان گونی راست و **و یخزائن السموات**
و الارض فافهم پوشیده نیست که نظر کوکب بعضی دوستی و بعضی
 دشمنی اند جمله نظر هشت اند و تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث و دو تقابله چهار
 مینی و چهار بسیاری نظر تسدیس آن باشد که دو کوکب یکدیگر جدا باشند از شصت و پنج
 این نظر دوستی و سلمی است و تربیع آن بود که دوری کوکب بود درجه باشد این نظر
 دشمنی بود و تثلیث آن بود که دوری دو کوکب صد و بیست درجه باشد این نظر غایب
 دوستی بود و تقابله آن بود که دوری میان دو کوکب صد و هشتاد درجه باشد این نظر
 غایت دشمنی بود تسدیس سدس فلک باشد و تثلیث ثلث فلک باشد و تربیع

ربع فلک و مقابله نمی فلک درین شکل نظر کن و نیک تامل فرماتا آنچه گفتم نیک وضع
 گردد دایره فلک المنازل این است

پوشیده
 نیت

ایجاد
 المنازل
 و سجا
 با مصا

الرب
 فلک کسین
 زیرا که زحل

سیاره است وزیر

بمیان این هر دو فلک هوا

و مخفی

که بعد از
 فلک

حق
 و دعا

اسم
 بایجاد

متوجه شد
 بالائمه

وی مشتری است

نیت نوزانی و عالم

جلال و عزرائیل در وی باشد و مهتر ابراهیم علیه السلام درین فلک است و نماز
 با مدا و با و مخصوص است روز شنبه با و متعلق است او از صفت حیات مخلوق شده
 سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم اول است و درازی وی از شرق
 تا مغرب ۹۵۵ میل و عرضش از جنوب تا شمال ۶۰۰ میل است و درین اقلیم ۳۰
 بزرگ ۳۰ رود بزرگ است و شهرهای بزرگ و معروف ۵۰ شهر است و زحل در
 ماه اول بر نقطه که در رحم مادر است موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد درین ماه
 نطفه از حال خویش بگردد بزرگ خون غیر طبیعی شود و پیچ حرکت در وی پدید نیاید

از آنکه زحل اگرچه قوت ماسکه دارد اما سبب حیات نیست چرا که سبب حیات گرم و تر بود و زحل سرد و خشک است پس سردی و خشکی ضد حیات باشد لطفه البته درین مدت حرکت نکند چه حرکت لازمه حیات است اگرچه لطفه بزرگ خون شود اما از غلبه سردی زحل لطفه با خون مادر در دنیا میزند و قوت ماسکه و موی ناخن و پوست و ناخن و استخوان سرد و سرد و زانو تعلق بزحل است پوشیده نیست که اسم العظیم بعد از استقرار فلک کیوان بایجاد فلک مشتری متوجه شد میان مقعر فلک مشتری و محدب فلک مریخ بود است نورانی و عالم بصیبت در وی باشد درین فلک بهتر موسی صلوات الله علیه است نماز ظهر با و مخصوص است سلطنت این روز و این کوكب و این اسم در اقلیم دوم باشد و در آری وی از مشرق تا مغرب ۶۰۰ میل و عرضش از جنوب تا شمال ۵۰۰ میل درین اقلیم ۴ کوه بزرگ است و آرد بزرگ و ۵ شهر بزرگ است و مشتری در ماه دوم لطفه که در رحم مادر است مستولی میشود و از قوت روحانی او قوتی در علقه پیدا آید حرارت معتدل برود و بکشد و گرمی پیدا آید اختلافی سیما درین مدت از وجود فرزند عالم آگما باشد و قوت جاذبه و نامیه تعلق مشتری دارد و جمله رکها و لطفه و مغرور رحم و حلق نیز تعلق مشتری است پوشیده و مخفی نیست که بعد از ایجاد فلک بر حسی اسم القادر بایجاد فلک بهرام متوجه شد میان فلک بهرام و فلک شمس هوایی است نورانی عالم قمر در وی است درین فلک بهتر بارون است علیه السلام روز سه شنبه با و متعلق است و از صفت قدرت موجود شده است و نماز عصر با و مخصوص است علم تدبیر ملک و سیاست و تربیت جیوش و قال ازین فلک است و ظهور سلطنت این روز و این کوكب و این اسم در اقلیم سوم باشد و در آری وی از مشرق تا مغرب ۸۲۰۰ میل و عرضش سیصد و پنجاه میل است درین اقلیم ۳۳ کوه است و ۳۳ رود بزرگ و شهرهای بزرگ ۲۰ اند و در ماه سوم او بنطفه موکل میشود و لطفه را پرورش میدهد و حرارت بیفزاید از غلبه روحانیات او اختلافی سخت شود و پاره گوشت گردد از حرارت او سرخ و مستحکم شود و قوت عصبی و گردن و هر دو ساق با و تعلق دارد و پوشیده نیست که بعد از استقرار فلک مریخ اسم النور بایجاد فلک شمس متوجه شد و میان او و فلک زهره هوایی است نورانی و عالم انس در وی باشد و درین فلک هم ادریس صلوات الله علیه باشند و روز یکشنبه با و متعلق است

او بصفت البصر موجود شد و از علوم علم اسرار و روحانیات و علم نعمات و علم غیب و شهادت و سر و تجلی و
 حیات و موت از وی حاصل میشود و این فلک قلب عالم علوی و روح عالم سفلی است نماز مغرب با
 مخصوص است سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم چهارم باشد در رازی وی از مشرق تا
 مغرب ۸۱۰۰ میل و عرضش ۳۰۰ میل باشد درین اقلیم ۵ کوه بزرگ و ۲۳ رود بزرگ و شهرها معروف
 و بزرگ ۲۱۶ شهر است و او در راه چهارم بنطفه موکل میشود و استیلا اذرا باشد روح در جنین پدید آید و
 بنفس خویش حرکت کند و زمین کوکب است و سبب وجود جمله حیوان و نبات و معادن است و او
 خود در حست و او را هیچ جسمی نیست از جوهر ملکوتی است بخود زنده است حیات او موقوف بر
 نیست بلکه حیات ایشان موقوف باوست و او مخلوقی عظیم است و تدبیر او در نطفه درین ماه
 است و روحانیات آفتاب بدان پیوند و جان حیوانی در وی آید و پوشیده نیست ابتدا
 نطفه که در رحم زن افتاد لابد که آفتاب در موضعی باشد و درین حال که تدبیر آفتاب رسیده باشد
 آفتاب سه برج تمام بریده باشد و درین یک ماه که تدبیر او را باشد یک برج دیگر بریده چنانچه
 برج باشد و لابد این چهار برج بر چهار طبع بود چرا که نزول نطفه در حال ابتدا آفتاب در برجی
 باشد یا آتشی بود یا خاکی و یا بادی و یا آبی برین مگر چهار طبع تمام شود پس بدین سبب چهار
 طبع در نطفه پدید آید و چون روحانیات آفتاب بدیشان پیوندند جان طبیعی و حیوانی در آن
 پدید آید بنیت او تمام شود و درین حال او را جنین خوانند و قوت حیوانی و دماغ و دل و چشم
 منسوب بافتاب است پوشیده نیست که بعد از استعراز فلک شمس اسم المصوری یا
 فلک دوبره متوجه شد و میان او و فلک عطار و هوائی است نوزانی علم موسیقی و طرب و علم
 حافظات و خودی باشد درین فلک بهتر لیسف علیه السلام است و روز آدینه بادی متعلق است
 و نماز عشا با مخصوص است و از علوم او علم تصویر است و مد و شعر و موسیقی ازین فلک است -
 ظهور سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم پنجم باشد طول او از مشرق تا مغرب
 ۲۵۵ میل و عرضش ۲۰۰ میل باشد و درین اقلیم ۳۵ کوه بزرگ و ۱۲ رود بزرگ است و شهرها

بزرگ است در ماه پنجم بنطفه موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و او خداوند نفس تصاویر است
 درین حال جنین را تمام صورت و تمام خلقت میشود و درین حال جنین پرود زانو بسینه باز نهاده
 باشد و دست بروی باز نهاده بود و رگها به دست که نبض گویند و پرود کرده و
 پوچیدن تعلق با ویست پوشیده و مخفی نیست که بعد از استقرار فلک هر
 اسم المحصی با ایجاد فلک عطار در متوجه شده در میان این فلک قمری است نورانی و درین
 هوا ملائکه بسیار باشند درین فلک مهتر عیسی علیه السلام است و روز چهارشنبه با متعلق
 است او بصفت ارادت موصوف است علم او بام و کیهانت و طلسمات و عزایم ازین فلک
 می شود ظهر سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم ششم باشد طول او از مشرق
 تا مغرب ۲۱۰ میل و عرضش ۲۰۰ میل باشد درین اقلیم بیت و دو کوه است و ۳۲ رود
 بزرگ و ۸۹ شهر بزرگ است در ماه ششم بنطفه موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و
 عطار دبدو پیوند و او را در رحم جنبش آرد و دست و پای دراز کند و گاهی حرکت کند و گاهی
 ساکن باشد چشم باز کند و زبان در دهان بگرداند و نفس بزند و گاهی بخسید و گاهی بیدار
 باشد تا نوبت قمر رسیدی و خصیه و زبان متعلق با دست و مخفی و پوشیده نیست
 که بعد از استقرار فلک عطار در اسم التین با ایجاد فلک قمر متوجه شده چرا که رب ادست درین
 مهتر آدم علیه السلام درین فلک است روز دوشنبه متعلق با دست و او از صفت کلام موجود
 شده او مبرنی و مد عالم سفلی است به اثری که در آتش و در هوا و در آب و در خاک نظر میشود
 آن اثری از حرکت اوست و سلطنت این روز و این اسم و این کوکب در اقلیم هفتم است
 طول او از مشرق تا مغرب ۱۸۵ میل و عرضش ۱۰۰ میل باشد درین اقلیم ۲۰ کوه بزرگ است
 و ۵۰ رود بزرگ و ۲۲ شهر معروف و بزرگ است در ماه هشتم بنطفه موکل میشود و فرزند را
 پرورش میدهد درین ماه استیلا او راست روحانیات قمر بدو پیوند و درین ماه فرزند شود
 و متعلق است او از حرکت نیاساید و در تنگی جایگاه نویس بداند و قصد بیرون آمدن

کند اگر اراده حق موافق بود بیرون آید و بهیئت مجوم در وقت مسقط النطفه و لیل کرده
 باشد که او بدین مدت از شکم مادر جدا شود و کواکب جسمه صالح الحال باشند درین
 ماه از شکم مادر بیرون آید و درین حال آفتاب هفت بروج بریده باشد اگر درین
 مدت بیرون نیاید دیگر بارته بیرون نرود و آفتاب در بروج هشتم باشد که خانه مسقط النطفه
 ببرد و درین ماه فرزند ثقیل شود از حرکت بازماند و بیروسی و خشکی بروسی غالب شود که مزاج
 موت مست پس اگر درین ماه بیرون آید البته بمیرد و اگر نمیرد عمرش اندک بود قیاس آنست
 که بمیرد مگر آنکه اگر یک درجه همه آفتاب از نهم ماه قطع کرده باشد حیات یابد اندک یا بسیار
 و الا نه زید و اگر درین ماه بیرون نیاید در نهم ماه باز ته بیرومشتی رسد که سعد اکبر است
 و آفتاب درین حال بروج نهم رسیده باشد که خانه سفر و نقل است و بر تثلیث طلوع مسقط
 النطفه باشد و دو سعادت بیکدیگر آیند یکی سعادت مشتری و دیگر سعادت نظر آفتاب پس
 مزاج فرزند معتدل شود سبب آنکه شمس دو کورت قوت چهارگانه عناصر داده باشد و در
 و چهل درجه از فلک البروج قطع کرده صد و پست درجه مانده بود ازین سبب مردم بیشتر از
 صد و بیست سال زیاده در دور قمر نه می زیند این دلیل اتقانی است نه برهان یقینی اما
 پنجم حکما این صد و بیست سال را غیر طبیعی خوانند اندک این را غیر طبیعی نامند اعضا چپ
 و دست چپ و پای چپ و چشم چپ منسوب بقمر دارد و پوشیده و مخفی نامند که
 بعد از استقرار فلک قمر اسم القابض بایجاد کرده اشیر متوجه شد و باید دانست اول چیزیکه
 باری تعالی در اجسام آفریده ماده مطلق بود باصطلاح حکما آنرا هیولی طبیعی خوانند و اولاد
 فلک قمر متولد میشود و از آن مرتبه چهار مرتبه طبیع پیدا آمد آتش و خاک و هوا و آب و اول
 شدند و دو مفعول گشتند نسبت این ماده با عناصر چون نسبت آهن با شمشیر و کار و دوزخ و غیر
 و بر صورتی که آید در نامی باشد همچنان ماده مطلق باعتبار گرم و خشک نام آتش یا خفته
 باعتبار گرم و تر نام هوا شده و باعتبار سرد و تر اسم آب گشته و با چهار سرد و خشک نام خاک

شده و آنچه لطیف ترست بالاتر همه است و آنچه کثیف ترست و غلیظ تر و تر همه است
 آتش عنصری لطیف و اخف است بنا بر آن بالا همه عناصر شد مقعر فلک قمر و محراب
 او ماس شده و اگر او ماس فلک قمر بودی عالم از برودت قمر و حرارت آتش
 هلاک میشد منسب ماس بهر دو اعتدال پیدا شد تا اجناس سفلیه موجود گشت **فَبَدَأَ**
اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ و بعد از ایجاد کرده اشیر اسم الحی متوجه کره هوا شده و طبیعت او
 گرم و ترست مکان او زیر کره آتش است او لطیف است بنسبت آب و ثقیل است بنسبت
 آتش و رب او اسم الحی است بنا بر آن حیات جمیع حیوان و بقا جمله حیوان گشت و او منظر
 نفس رحمانی است و ممیز میان حیوان و نباتات اوست و حرکت ارادی از دست وجود
 اصوات و نفحات از ویست و بعد از ایجاد کره هوا اسم الحی متوجه کره آب شد
 و طبیعت آب سرد و ترست کره او زیر هوا است او ثقیل است بنسبت هوا و لطیف
 است بنسبت خاک و کره آب زمین را احاطه مطلق نه کرده چنانچه آتش و هوا را بلکه هر
 بمنزله یک کره اند چنانچه جزیره در آب افتاده باشد و فی الحقیقت جریان آب از هر حیاتی
 که اسم الحی رب مطلق اوست حیات نباتات و حیوانات بدو بسته است کل شیء
حَقٌّ مِنَ الْمَاءِ کنایت برین مرتبه است و بعد از ایجاد کره آب اسم الممیت
 متوجه کره خاک شد و طبیعت او سرد و خشک است و ثقیل مطلق است و مرکز جمله عالم است
 و مسکن هوایید ثلاثه است و جمله هوایید از وی ظهور یابند بسبب آنکه او مرکب تمام کرد
 و اجسام هوایید را باز گشت دروست منبذ الابداد الیه یعود چرا که منظر اسم میست
 و اسم میست رب مطلق اوست و پوشیده نیست که بعد از ایجاد یازده فلک
 حق سبحانی و تعالی در هر فلکی روحی نفخ کرد زیرا که شان الهی آنست بر صورتی که تشویر
 یابد بلسان استعداد روحی از واهب العطایای طلبید در آن واحد از واهب العطایای
مَهْرًا بِرَبِّهِمْ وَنَفَخَتْ فِيهِمْ مِنْ رُوحِهِ و چون ارواح بانفک متعلق شدند جمیع

افلاک بحرکت آمدند بار اوده خود و سبب این حرکت آن بود که این ارواح فلکیه یا فلاك متعلق
شدند بحرکت خود در عناصر اثر کنند باریتعالی ایشان را عاشق و فاعل ساخت و معنی
اربع را معشوق و مفعول گردانید و در هر دوری موجودات کثیره از دواج معنوی ایشان
صادر شوند و از حرکات این افلاک عالم عناصر گرم شد و عناصر سرد بگرمی تبدیل شدند و در
ایشان مزاجی حاصل گشت و از آن مزاج تعفنی پدید شد و از آن تعفن موالید متولد گشتند
ظاہر گشتند و اول موالید یک موجود شد معدن بود و در ب او اسیم الماغیث است و معدن
نیز دو نوعند یکی قابلیت گداخت دارد و یکی ندارد و آنکه قابل گداخت دارد هفت است
و مبرلی هر نوع هر یک فلک است یعنی سبع سیاره اول زہب که مبرلی او شمس است
دوم فضه که مبرلی او قمر است و سوم حدید که مبرلی او مریخ است چهارم رصاص که مبرلی او
زحل است پنجم قصدیر مبرلی او مشتریست هفتم نحاس که مبرلی او عطارد است و آن که
گدازنده نیست آن نیز هفت است یا قوت و زهر و الماس و فیروزه و بجاده
و مروارید پوشیده نیست بر نظر اولوالایمی و الالبصار که حق سبحانه و تعالی
جمله اشیا را از عدم بلکه بوجود خارجی آورد و هر چیزی را علاحدہ حدی و مرتبتی و در جتی و تملتی
نهاد و بصنع لطیف و حکمت بلیغ هر چیزی را در موضع و محل خود بشنود که نتواند از لطیف
کلیف از حد و مرتبه خود بگذرد و از درجه و منزلت خویش بیرون آید پس همه آفرینش کمال
اند و در حد قوت و متحرک اند بسوی کمال خویش بالفعل تا از قوه بفعل می آیند یا از فضل
بقوه باز شوند و در هر دو حال متحرکند و هر چه از تقاب قوه بیرون آید و بحد فعل رود چون
بحد کمال خویش رسیده باشند و از آن حد بگذرد پس هر چه از قوه بفعل آید تا کمال گویند
فعل بقوه رود و فساد خوانند و عبارت مستکلم وجود و عدم گویند و افلاک را بنجر را آبا نامند
و طبایع اربع را امهات خوانند و هر چه از میان برود پدید آید آنرا موالید ثلاثه گویند و آبا
حال فاعلند و امهات همیشه مفعول و فیض آبای علوی فرود آید است بر امهات

و امهات سفلی آن فیض اقبال است و استیلا را فلک و انجم و احاطت و افاضت بخشاید
 اعالی است بر اسافل پس عالم سفلی بعنایت عالم علوی محتاج است چنانکه زن بتوصل
 جا جتمندست و عالم سفلی نیز اروع و انوار و قوتها که از عالم علوی یافته است بر مثال تعهد
 و نفقه زن است که از شوهر می یابد و این تزویج الهی است که میان آبار و امهات ارتباط
 داد تا فرزندان سگانه که معدن و نبات و حیوان است از ایشان ظاهر شوند و این موالید از
 پیش نیستند بجهت آنکه عالم جسمانی را سه بعد پیش نیست طول و عرض و عمق و اگر ازین بعد
 یکی بر خیزد جسمیت ایشان باطل شود و نبات بر مثال طول جسم است اعنی جسم کلی
 و حرکت اوسوی بالاست و حیوان بر مثال عرض عالم است و حرکت اوسوی پهن
 است و معادن بر مثال عمق عالم است و حرکت اوسوی مرکز فرو شدن است چون
 این مقدمه در زمین تصور گشت پس محضی نماید که اول فرزند از موالید ثلاثه مرتبه چهارم
 و ثانی مرتبه نبات و ثالث مرتبه حیوان و اگر کسی گوید که این بر سه مرتبه مرکب تمام
 چرا در جاد نشو و نما ظاهر نشد و در نبات حس و حرکت بظهور نرسید پس در مرتبه حیوان
 این همه ظهور یافت جواب میتوان گفت که در ترکیب جاد آتش و خاک هر دو غالب اند
 و هوا و آب هر دو مغلوب از صولت آتش حقیقت هوا که گرم و ترست مغلوب
 نه مطلق نیست گشت چرا که اگر جزئی ازین عناصر یک جزء مفقود گردد اشیا که مرکب تمام
 اند موجود نشوند چرا که مرکب تمام عبارت از مرکب چهار جز اند فی الجمله و چون از غلبه
 هوا مغلوب گشت حس و حرکت که لازم هواست آن نیز گرم شد و از غلبه جذب خاک
 حقیقت آب که سردترست معدوم گشت نشو و نما که لازمه آب است آن نیز معدوم
 شد و چون در مرتبه حیوان هیچ کدام غالب و معلوم نیستند بنا بر آن درین مرتبه حس و
 حرکت و نشو و نما هر دو ظاهر شد و معدن مطلقاً بر دو قسم است چنانچه در اینجا و معدنی
 کرده شد و پوشیده نیست که بعد از وجود معدن اسم الزقاق با ایجاد نبات

شد بنا بر آن رزق به نباتات بند چرا که او مربوط اسم رزاق است و مطلق نباتات دو نوعند یکی بے پرو و دیگر با برخیا پنجه سید و چار و گیاہیا و مانند آن بے دانہ و دوم با بر چون جوز و خرما و انگور و مانند آن و گیاہیا رختسم اور و باز نباتات ہفت نوع می شود یکی آن تمامی اورا بخورند چون انجیر و گندم مانند آن و دوم آن کہ بیرون اورا خورند چون زرد آلو و مانند سوم درون او بخورند چون لوز و پسته و مانند آن چہ ایم تخم او خورند چون انار و غیرہ تخم آن بیج او خورند چون ترب و شلغم و گندم و غیرہ شش قسم کہ مدار و خورند و بساعت حاجت بوقت ضرورت خورند ہفتم آنکہ بیج وقت بخورند چنانچہ درختان سمیات چنانچہ در معادن کمترین معدن کج است و شریف ترین معدن یا قوت و در حیوان کمترین حیوان کرم است و بہتر حیوان انسان و در نباتات کمترین نباتی خود روست و بہتر نباتی خرما از ہر آنکہ اگر چہ صورت نباتات است اما بعضی حیوان است چرا کہ میان نباتات و حیوان مشترک است چنانچہ مریجان شتر کہ است میان جان و نبات و اگر اورا سر بر بند میرد و اگر می بخورد و اگر بند میرد و اگر از ہن وی بر بند و ہتید کنند کہ اگر سال آیدہ باری نیاری ترا بر م بار آور و چنانچہ حیوان را کنند اورا ایشان و ہند تا بار گیرد و پوشیدہ نیست کہ بعد از وجود نباتات اسم الذال با یجا و حیوان متوجہ شد و جنس حیوان نیز برد و نوعدیکے ناطق و دیگر غیر ناطق و غیر ناطق دو قسم اند یکی سم و شگافہ چون گاد و گوسفند و غیرہ و دیگر سم ناسگافہ باموزہ چون اسب و غیرہ و دیگر ناسگافہ و چنگال چون خوک و فیل و شیر و غرس و غیرہ و دیگر با چنگال و منقار چون مرغان و دیگر بے چنگال و منقار چون حشرات زمین چون مار و کژدم و دیگر حشرات زمین از بعض زمین موجود شوند چنانکہ کرم و ملخ و ہفتم چون حیوانات آب از ہر گونه از عفونت آب و ہوا موجود کرد و چون ماہی و نہنگ و غیرہ و بعد از وجود حیوان غیر ناطق اسم القوسی با یجا و ملکیت طبعیہ و عنصریہ کہ از باطن عناصر موجود گردند متوجہ شد کہ ایشان بسجود آدم مامور شدند و چنانکہ گفتہ اند کہ جوہر بسیط است اورا سیات نطق و عقلی و تمیزی بود و ایشان و ہن

میان سفیض علوی و اجسام سفلی و بعضی ایشان مجرد عقلی باشند و بعضی نفوس و بعضی
 جسمانی لطیف و لغده از ایجا و ملائکه اسم اللطیف بایجاد جن متوجه شد چرا که رب
 مطلق اوست و اصل جن از هوایست که از نار مزوج شده که ایشان را جزو شیای^{طین}
 گویند هم از ملکوت اسفل اند و بعضی ایشان را بر دو نوع انسان مسلط کرده اند و
 ابلیس رئیس ایشان است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و بعضی مخالف وحی اند و
 جن چنین گفته اند که حیوانی هوایی است و مزوج با آتش و جسمی لطیف و ناطقه و شفاف بود
 قوت شکلهای مختلف دارد و بهر شکلی که خواهند برآیند و پوشیده نیست چون
 از ابتدا دوره عرش هفتاد و یک هزار سال گذشت اسم جامع بایجاد انسان متوجه
 شد از ابتدا خلق دنیا هفتاد هزار سال گذشته بود که الله تعالی طینت آدم علیه السلام از
 زمین گرفت و بصورتی که قبول نیست بیکدیگر بکلی کرد و طینت او بیدین تخمیر کرد
 و پیش شمی بیدین مخلوق نشد الا آدم علیه السلام و بدین در اصطلاح این اسما و الهیه
 متقابلند چون فاعله و قابله و بعضی گفته اند که بدین حضرت و جوبها و امکان اند حق
 آنست که مقابل است چون جمیل و تبیل پوشیده نیست که او متوجه بدین بصورت
 الهی قایم شد که خلق آدم علی صورتی و بعضی ضمیه با بر آدم راجع کنند یعنی آدم بر آدم
 را بر صورت آدم چنانچه در علم الله بود و بعضی زیرکان چنین گویند که این کلام بر شرف
 آدم وارد گشت از نمیشی هیچ شریف بر آدم ظاهر نشود چرا که هیچ عالم چنانچه در علم الله
 بوده اند چنان ظاهر گشته اند اگر ضمیر با بر حق تعالی عود کنند پس از حقیقت صورت
 بجای حمل نمایند علی صفت و نزد ایشان معنی صورت آنست که حقیقت از وی
 ظاهر گردد و ازین معنی صورت را بجای حمل کردن حاجت نیست چرا که آدم منظر تمام
 حقیقت اسما و صفات و افعال از وی تفصیل ظاهر گشته و او جامع جمله موجودات
 و او بر زخمت بین الرجوب و الامکان و هیچ شی از احاطه او خالی نیست او جامع

حضرات خمس است و شامل معقولات عشر و خلیفه مطلق است و ظهور جمیع عالم در
ذات اوست و او در کبخی از عالم افتاده است و او جامع اجهات است و او نوع
اخیر است و هیچ شیئی نیست در عالم که کمال انسان خواست نه کند و هر نباتی بزبان
حال تمنا کند در تناول چرا که بے واسطه او بحق نرسند و او واسطه حق است بخلق و
دماغ او عرش رحمان است و دل او کرسی وسیع حق است بلکه او محبوب حق است
و عین حق است حق چشم او در عالم نظر رحمت کند او مطیبه حق است و عالم مطیبه او
بلکه مرآة جامع و جوبه و امکان است شمس و قمر با سببان هر دو چشم است زحل
و مریخ موکل غضب اوست زهره و عطارد و زنگار قوت شهوت اوست و جبریا
خادم قوت عقلیه اوست او بصر حق لابد که حق بصر اوست که در آن بصر عالم را
بیند و حق سمع اوست که در آن سمع کیفیات حسیه معلوم کند و حق لسان اوست
که در آن لسان کلام حق با حق گوید و حق ید اوست که در آن ید تصرف در اشیا
میکند و حق رجل اوست که از ان رجل جمیع مراتب معانی را طی کند او شکل کردی
اگر چستطیل است چرا که از نقطه او در عالم تمام گشته و او نقطه باریت بود باعتبار
روح و نقطه نهایت گشت باعتبار جسم که نوع آخر نقطه اول پوست در عالم تمام
شده بلکه او مرآت حق است که حق تعالی در مرآت او خود را با سما و صفات خود در آن
مطالع میکند و او خود را در مرآت حق خود را و عالم را مشاهده میکند **الْمُؤْمِنُ مِنَ الْمَرْءِ**
الْمُؤْمِنِ كُنَايَةُ زَيْنِ دَوْرَاتِ سِتِّ وَاللَّهِ اعْلَمُ

پوشیده نیست که اسم رفیع الدرجات متوجه بر تعین مراتب است نه برای جاد شدن
 زیرا که جمله مراتب نسب اند و وجود خارجی ندارند بلکه مجالی و مرآت حق اند و درجه تنزل اند
 و در خارج وجود ندارند و عند التحقيق در خارج موجود نیست الا وجود واجب و ایشان را
 بجز اسمی و رسمی بیش نیست و نیز ایشان نیستند هست نام و حق هست است نیست
 چنانچه هواد سراب اما حکمی قوی دارند و ظهور حق چرا که حق بصورت ایشان در عالم
 ظاهریست و مطلق درین صورتها مقید نماست لون المار لون انایه کنایت ازین
 مرتبه است و سایر این جمله مراتب انسان کامل است و بسر خود جمله مراتب را طی میکند
 و انسان ناقص نزد این طائفه کالجوان است بل از حیوان کمتر و انسان کامل کمال ولایت
 جمیع مراتب کلی و جزئی من البدایة الی النہایة سیر و سلوک کند و معین این مراتب اسم
 رفیع الدرجات است باقتضای این اسم جمله انسان کامل در عالم ظاهر و با برگشته بود
 انبیا و اولیا در مقام رفعت رسیده اند نبی و رسل و اولوالعزم و خاتمه و غوث و قطب
 و آبدال و آوآد هر یک در مرتبه خود ممتاز شوند پوشیده نیست ظهور ولایت مطلقه و
 نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمد است صلی الله علیه و سلم که اول
 ما خلق الله روحی پس محمد صلی الله علیه و سلم پیش از آدم علی بنیاد علیه السلام نبی بود
 باعتبار روح که کنت نبیا و آدم بین المار و الطین اشاره ازین مرتبه است اکنون
 ازین عالم سفر کرده و در عالم تحقیق پیوسته هم نبی باشد که بحکم لابی بعدی چرا که نبوت او
 جوهریست و نبوت دیگر انبیا عرضی بوسی قایم و در هر دوری از دور نبوت حقیقت است
 دائره سائر بود تا خاتمه رسید و در خود را تمام کرد چه نقطه اول بنقطه آخر پیوست و در
 نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری کامل یک فرد کامل مشخص و معین
 که در اول آدم است علی بنیاد علیه السلام و آخر فرد کامل او خاتمه است علیه
 السلام و در وسط فرد اول و آخر جمله افراد انبیا علیه السلام ظاهر گشته و بیست و هفت

انبیا از ایشان نبوتی کلی دارند و از بیت و مشیت اسم کلی الهی ظهور یافته اند و بعضی
یک اسم یکی نبی مستفیض گشته بخواص آن اسم و افعال و اطوار و اقوال ایشان از ایشان
ظاہر شده از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر مہدی
علیہ السلام لارون و در عصر مہدی سلیمان آصف و در عصر نبی صلی اللہ علیہ وسلم حضرت
علی کرم اللہ وجہہ و مخفی نیست ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاہر ولایت پس
ولایت لازم نبوت است یعنی بی ولایت نبوت ظاہر نہ نشود چرا کہ ولایت قرب حق
ست تا نبی را قرب نباشد معجزه کہ اثر قدرت مطلق است از وی ظاہر نہ گردد و فیض مطلق
را بخلق مقید رسانیدن تواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چرا کہ میان حق و خلق واسطه
نبی است در ہر عصری و در ہر دوری و اگر آن واسطه در میان نباشد مقید مطلق ہرگز
نرسد پوشیدہ نیست نبوت واسطه و برزخست میان رسالت و ولایت چون
نبوت اخبار است از حقایق الہی یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و این اجزا
دو قسم است یکی اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق
است خواہ از نبی بظہر آید خواہ از ولی غیر نبی و دوم جمیع آن اخبارات است تا تبلیغ
احکام شرعیہ و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیار است و این مخصوص بر رسالت است
این را نبوت تشیری می نامند اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشیری نخست نبوت
رسالت است گشت فاما تعریفی کہ لازم ولایت باقی است و ولایت اعم از نبوت و رسالت
و نبوت عام از رسالت و اخص از ولایت زیرا کہ ہر رسول کہ ہست البتہ نبی است و
نبی ولی است و لازم کہ ہر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق میشود بسبب
تخلیق ایشان با حلق الہی و تحقق بفنا ذات و صفات و تخلیق ببقا بعد الفناء و ہر
ولایت عبارت است از قیام بندہ بحق این دولت عظمی و سعادت کبری بان میان نبوت
کہ حق تعالی متولی بندہ شود و حافظ و ناصر او گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام قرب و

ممکن است برساند و در اصطلاح این قوم ولی کسی را گویند که حق سبحانه و تعالی بحفظ خود او را از خصیان
 و مخالفت محفوظ نگاه دارد تا بنهایت ولایت که وصول حق است برساند و باین معنی ولی فعلی یعنی مفعول
 است و میتواند بود که ولی فعلی معنی فاعل باشد پوشیده نیست که الولاية افضل من النبوة آن معنی
 دارد که ولایت نبی که جهت قرب است با حق افضل و اعلی از جهت نبوت است دوست که اخبار و انباء
 خلق است زیرا که ولایت جهت حقانی ابد است هرگز منقطع نمیشود و نبوت جهت است نسبت با علی افضل منقطع
 است ولایت نبوة بلند تر از نبوت است نه آنکه ولایت ولی که تابع نبی است اعلی از نبی زیرا که
 تابع در آن چیز که تابع است هرگز پیوسته نمیرسد اگر برسد پس تابع نباشد مخفی و پوشیده
 نیست که مرجع و ماخذ نبی ولایت خود است که هنالک الولاية بعد الحق و قوت نبوت بحسب
 قوت ولایت خود است آن مقدار قرب که با حق او را باشد همان مقدار تصرف او در خلقت است
 و آن مقدار که قرب ولی غیر نبی خود باشد همان مقدار قرب او بجن تعالی باشد پس که قل
 ان كنتم تحبون الله فالتمسوا ان يحببكم الله پس در صورت نبی همچو آفتاب بود ولی مثال ماه
 زیرا که نور ماه استفاد از نور آفتاب است همچنین نور ولایت ولی غیر نبی مستفاد از نبوة نبی است
 و نور نبوت نبی از ولایت آفتاب ولایت خودی تا بدیجیت استفاد از نور کمال محبت
 بغیر نیست و متابعت غیر می نماید همچو آفتاب است که بخود روشن است روشن کند
 دیگرانست و ولی همچو ماه است زیرا که هر چند ولی نور ولایت کمال روشن و نورانی است
 اما نور او مستفاد از آفتاب نبوة نبی است که اگر ولی نه تابع نبی بود که بمرتبه کمال ولایت
 نتوانستی رسید پوشیده نیست چون غرض و حکمت از ایجاد موجودات معرفت است
 و کمال آن مخصوص نوع انسانی است پس رسیدن بدین دولت سرمدی جز برفع نواقع دنیا
 معاون و معات که عبارات از منہیات و مالورات است میسر نمی شود و عقل در استنباط کل
 احوال و معانی و وجبات وافی و کافی نیست مہلکات مثل احوال شنیعه و افعال قبیح و اطلاق
 در حدیث بسبب فساد منہی است شود و منہیات مانند علوم ناطق و اعمال صالحه و عقاید مساریف

موصول که موجب قرب و وصول بحق میگردد پس شان الهی و حکمت نامتناهی اقتضا
 آن کرد که در هر قرنی و هر دوری و عصری خلق محتاج بشخصی باشند که مناسب قابلیت
 و تصفیة نماید تا بوسیله سبب متابعت او مستعد قبول و ادراک معارف و حکم الهی گردند
 پوشیده نیست فیض وجودی دوری است و فیض منزل از مرتبه احدیت بواحدیت و از آنجا
 بعقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهرها و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی و فلک البروج
 و فلک المنازل و افلاک سبعة و عناصر اربعه و موالیده ثلاثه تا برتبه انسان و انسان کامل
 میرسند قوس ضعف دایره نزولی با تمام میرسند و از مرتبه انسان کامل که آخر تنزلات
 است ابتدا ترقی می شود و بکس سیر اول که سیر نزولی بود انسان کامل سیر کند تا بقطه
 اول که مرتبه احدیت است وصول می یابد منه المبدأ و الیه الیه و این ترقی و عروج
 جز از انسان کامل حاصل نیست چه باقی افراد نوع انسانی اگر چه قابلیت دارند تا در
 بر این مقصد اند یعنی وسایط را قطع کردن نتوانند بنا بر آن در حسرت ابد بمانند و انسان
 کامل بعد از خاتمه غوث که خلیفه خاتمه است از ایشان و وفرد بهره یا بند یعنی دو قطب -
 یکتے عبد الرب که مسند و زار قش بر زمین غوث است و ناظر ملکوت است -
 و دوم بر بسیار قطب که نامش عبد الملک است و ناظر در فلک - و از ایشان چهار تن را
 فیض رسد ایشان او ناداند در چهار جهات از ایشان هفت تن را فیض رسد ایشان
 او تاراند از ایشان چهل کس را فیض رسد که ایشان ابدال اند -

و درین دایره نیک تصور کن تا معلوم گردد

پوشید و نیست

مطلق است برای

و آن از مرتبه

است تا

انسان

سیر تنزلی عبارت از چو

ظهور وجود مقید

عقل کل

در مرتبه

و در

سیر تنزلی

از سبب آورد

ظاہر تر و جامع تر

بسوی ساحل - و سیر عروجی

هر چند

تر میگردد

می شود مثل دریا

عبارت از سیر وجود مقید است

از براسه خلفا مقید در مطلق و آن از مرتبه انسان تا مرتبه ذات مطلق - و در سیر عروجی هر چند

از سبب اخذ پیشتر و وجود تر خفا تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا این سیر ساحل نمیشود الا

بجذب مطلق حق و یا جذب مقید حق - و جذب مقید عبارت از ولایت ارشاد شیخ کامل و مکمل

و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه مداوم در فنا و توکل و تسلیم و تجرید و تقصیر

و تصفیہ و تزکیہ و تجلیہ و محبت و شوق و ذوق و غیبت و مکاشفہ و مشاہدہ و معائنہ

و سکر و محو و انفصال و اتصال و فنا و بقا و جمع الجمع - و این سیر انحاء قطره بدریاست و

اتصال نقطه آخر با اول یعنی چون فنا وجود مجازی سالک در وجود حقیقی محو مطلق گشت نقطه

آخر که تعیین انسان کامل است بنقطه اول که احدیت مقام اطلاق است متصل گردد و امتیاز رب
 و مروب مرتفع شود و غبار غیرت و همی تموج دریا و وحدت فرو نشیند و غیر حق مطلق نماید
 حال این قال آید چنانچه بنا بر نبی صلی الله علیه و آله و صحبه و علم لی مع الله وقت لا یسعی فیہ
 مَلَکٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ درین محل سخن بسیار است که درین مختصر نه گنجد اگر بیان کنم
 بتطویل انجامد تا در اینجا بحث قوس و جوب امکان و بحث حقیقت انسان بیان کرده شد و البته
 التوفیق قوله دایره ثانی در بیان ظاهر وجود که وجوب و صفت خاص اوست و ظاهر علم که
 امکان از لوازم اوست و برزخ حقیقت انسانی یعنی دایره ثانی که عبارت از تعیین ثانی است
 مشتمل ظاهر وجود که جامع جمیع اسما و صفات است که وجوب لذاته صفت خاص اوست
 چنانچه پیشتر بیان رفت و مشتمل ظاهر علم که وجوب لغیره لزوم اوست و حقیقت آدم که جامع
 میان ظاهر وجود و ظاهر علم یعنی وجوب و امکان قوله این دایره را مقوس کرده میشود
 بدو قوس بسبب خللیکه ما راست بینها و قوس را بظاهر وجود مخصوص کرده شد و قوس ظاهر
 علم و سطرانی را حقیقت انسانی چنانچه پیشتر گفته شد یعنی دایره ثانی نیز تقسیم یافته بدو
 قوس عظیمه زیرا که در وسط او قطر خط فاصله است باعث بارشمول جمیع اسما را الهی کلی
 ظاهر وجود خوانند و بسبب جامع اسما و کونی کلی ظاهر علم نامند و خط فاصله که برزخیت
 درین هر دو مرتبه صورت برزخ اولی است که آن حقیقت آدم علی نبینا و علیہ السلام قوله
 و چون قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی نشاء اسما را الهی بود بیت و هشت اسم کلی الهی
 در وی مثبت کرده شد به عدد حروف یعنی اینجامراد کلی منطقی نیست بلکه مراد کلی و جزئی
 است که چون وجود واحد مطلق در مرتبه تترلات و ظهور تجلی فرمود و تعیین بتعین شده و مقید
 گشت و آن مقید را جزئی و آن مطلق را کلی نام نهاده چنانچه کلی شامل جزئی است و همچنان
 شامل مقید است و چنانچه کلی منحصر کلهاست خمس است همچنان ظهور ظاهر وجود منحصر به بیت هشت
 مرتبه است اگر چه جزئیات اسما واحد و نهایت نیست الا سبب ایجاد اکوان همین مقید است

اسم است که ایشان رب بسمیت و بهشت مرتبه کیانی است و هر یک اسم در مرتبه است
 است مرربوب خود را و اسم جامع که با اسم مسمی است رب الارباب است چرا که
 جمیع اسم را با اقتضای ذات خود پرورش میکنند و مبرح هر یک اسم درین اسم است که
 ما صدقه همه است و اقتضای مختلف را اسما خوانند و مقتضای عذر اثر فعل دانند
 اقتضای قدیم است مقتضای حادث و مقتضای رب است و مقتضای مرربوب و قوس و قوس
 که مسمی ظاهر وجود است باعتبار تعدد اعتباری معتبر است و نه توحید حقیقی چرا که اسما
 وصفات اگر چه باعتبار مفهوم معانی یکدیگر اند و اما ما صدق ایشان واحد کثرت نسبی
 کنایت از آن است چون قوس ظاهر علم باعتبار کثرت حقیقی نشانی حقایق
 کونی بود بسمیت و بهشت اسم کلی در وی ثبت کرده شد مرتبه ظاهر علم بدو نسبت
 منسوب است کثرت حقیقی و وحدت نسبی این مرتبه خلاف مرتبه ظاهر وجود است
 و به نسبت کثرت حقیقی مصدر موجودات کونی شده حد آن از عقل کل نامرتبه انسان
 مجموع مراتب را ممکن الوجود خوانند چنانچه مجموع مرتبه ظاهر وجود را از اسم البدیع تا اسم
 الجامع واجب الوجود نامند و وحدت نسبی و وحدت جنبی مراد است که من حیث الوجود
 واحد است اگر چه باعتبار افراد خود متعدد است این خلاف مرتبه وحدت حقیقی است
 چرا که در آن مرتبه افراد متصور نیست و چون حقیقت انسانی بر دو قوس
 را شامل بود و جامع لاجرم منظر اسم جامع شد حقیقت آدم علیه السلام
 باعتبار حقیقت خود جامع جمیع اسم الهی کلی است و باعتبار صورت جامع جمله مراتب
 کونی نیز هست چرا که نوع اخیر است چنانچه اسم الله جامع و موصوف جمیع اسم است
 و حقیقت انسانی نیز جامع جمیع حقایق عالم است از مفردات تا مرکبات که کون
 جامع عبارت اوست لاجرم منظر اسم ذات هموست خلق آدم علی صورت کنایه است
 و این بسمیت و بهشت اسم الهی کونی از نظر رحمانی که عبارت تجلی ثانی است ظاهر

گشت **بیت** و **هشت** مرتبه الهی و **بیت** و **هشت** مرتبه کیانی ظهور ایشان
از نفس رحمانی ظاهر گشت و نفس رحمانی عبارت ظهور حق در صور منظر هر کونی و آن وجود
اضافی که واحد است بحقیقت و متکثر بصور معانی و نفس رحمانی مشرف نفس انسانی است چنانچه
نفس انسانی هوایی سافج است و چون بخارج حروف میرسد ملکیس بلباس صور حروف میگردد
اگرچه کیفیت حروف کیفیت است اما هوای سافج او بر جای است و همچنان ذات سافج
که منزله از کثرت حقیقی است چون بر اظهار اسما و صفات و افعال در منظر هر امکانی تجلی
مینماید بلباس کثرت نسبی لبوس گردد و وحدت حقیقی او را پنج نقصانی نشود چنانچه همچنان
هست الآن کما کان و عبارت از عالم و ماسوی الله و کائنات و موجودات ظهور
این حروف کونی است از نفس رحمانی **مجموع بیت و هشت مرتبه کونی**
کلی را باین اسما مترادف خوانند مکن الوجود است سبب ایجاد ایشان از واجب
الوجود است که نفس رحمانی تعیین ثانی عبارت از دست **ظاہریت حق عبارت**
ازین نفس است باین حروف **ظاہریت حق عبارت بشرطش است که جمیع**
منظائر حروف ظاهر شده اول بر مرتبه مفردات که عبارت از عقل تا بر مرتبه خاک و ثانی بر مرتبه مرکبات
از مرتبه معادن تا مرتبه حیوان از عقل کل تا جسم کل مرتبه معانی است و از شکل کل تا فلک القمر
بسیط علویست از کوره اشیر تا مرتبه خاک بسیط سفلی است بسیط علوی را آبا خوانند و بسیط سفلی را
امهات نامند و مرتبه مرکبات را موالید سه گانه دانند و مرتبه انسان که بر زخست میان
و سفلی باعث بار روح کل عالم است و باعتبار جامعیت منظر اسم جامع است و پوشیده
از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان کامل **بیت و هشت مرتبه است و هر یک مرتبه مجازی یک**
حرف است و هر حرف صورت موکل خود است و موکل روح اوست و حافظ او دایره فلک
النازل نموده شد در آنجا تامل نمایند و این نفس رحمانی با حروفی که ازین نفس ظاهر گشت ازین
متنفس که حق است ظاهر گشت **حضرت و لوجود اضافی از اقتضای شهودین ظهور که**

عالیات اند اولاً بتعین اعیان ثابت بصورت علمی گشته ایماناً بصورت خارجی ظاہر شده در
 مرتبه ذات مطلق عین مطلق بوده باطن عین اوست اعیان
 ثابت که صورت علمی اند در مرتبه علم حق معلوم اند و درین مرتبه معلوم و عالم و علم بر مرتبه
 یک مرتبه اند چنانچه نفس انسانی پیش از مخارج حروف و اصوات پرده عین متشخص
 بیست حروف و اصوات و پرده در مرتبه نفس عین یکدیگر اند تمیز بواسطه مخارج و
 مقام است و مقام نزد موسیقی یونانی دوازده است و از بیست و هشت حنازل
 کلاً حاصل شود از دو ثلث حنازل یک مقام ظهور یابد بسبب ظهور پرده قبض و بسط حنازل
 است و بسبب ظهور جمله حروف نیز قبض و بسط حنازل است چنانچه در علم مستقی معرّفی
 و مشهور است باین نفس که اکنون ظاہریت حق است در باطن بوده است
 وجود اضافی که بصورت جنس و نوعی و شخصی که در عالم ظهور یافته است در مرتبه
 احدیت ایشان عین ذات بودند بلکه عین باطن بوده است

برای ضرب است از اولی بسوس اعلیٰ در فقره اول مغائر متضمن وجه ظهور است
 که باطن غیر مبطن است بنا بر آن لفظ بل آورده تا در زمین تبار در طرف و منظر و منظر خاطر
 خطور کند و از آن رو سبب که باطن است اول است چنانکه از آن روی که ظاهر
 است آخر است حق باعتبار باطن با اسم اول سماست و باعتبار ظاهر با اسم
 آخر چه که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن جزا و کس نیست اگر چه جمله سما بحسب
 مفهوم مغائر از یکدیگر اند بحسب ماصدق عین یکدیگر اند و کثرت که بحسب
 ظاہر است قاطع و حدت نیست تعدوات و کثرات که در تعین ظاہر بنمایند
 موجب زاید و حدت حتمی نیست چنانچه کثرت امواج بحر را متکثر نه گرداند چه اگر این
 کثرت نسبی است باعتبار تعین و شخص ظاہر گشته و چون قطع نظر تعین و شخص کند بحر بیست
 چیز و دیگر نماید مثلاً شخصی خانه را بهزار آئینه آئینه بندی کرد و چون در آن خانه در آمد خود را

بہزار شخص جدا گانہ یافت متعجب گشت و حیران ماند کہ ما یک شخص معین ہستیم و ہزار شخص
 غیر معین چون گشتہ و مہر چند کہ تفکر کرد و تعقل نمود و وحدت خود را نیافت عاقبت الامر
 اورا وجدی پیداشد و جملہ اینہارا تہسکت انگاہ خود را چنانچہ بود یافت بعد از آن معلوم
 کرد کہ تعدد و تکثر باعث بار آئینہ بود کہ مقابل ما گشتہ بسبب آن حس ما غلط خوردہ کہ یک
 شخص را ہزار شخص دید و پوشیدہ نیست کہ مدعی مصنف علیہ الرحمہ درین رسالہ بحث
 وحدت وجود است کہ در منظر مختلف ظاہر گشتہ مجہوبان بسبب منظر وجود را مختلف و
 متعدد و متکثر مہینہ اکنون مصنف ہم خود مثال می آرد۔ چنانچہ مثلاً کولی زید است
 و پا و دست و چشم و گوش و بینی و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و جملہ حواس
 و اعضا و قوای ظاہری و باطنی کہ در حد و عدد و حصر نہ می آید و این مجموع زید است
 و کثرت این مجموع موجب تکثر زید نیست مثل زید و جزا و مثال کل و جز است یعنی کل
 مجموع جز است و نہ ہر جز کل است و کثرت جز کل را متکثر نہ گردانند از این مشبہ از مشبہ بہ
 وجود مطلق و مقید است چرا کہ وجود مطلق باعتبار مقید متکثر نہ میشود و مطلقیت او نہ می رود
 و ہر مقید را مطلق نہ میتوان گفت اگر چه مقید بے مطلق نیست اما عین مطلق نیست چرا کہ
 مطلق مقید بقیدی گشتہ است اسم مطلق نماید چنانچہ مصنف در مثال زید گفتہ کہ اسم زید
 مستحق بہیئت مجموعیت اگر چه زید بے زید نیست اما بہیئت مجموعی جز عین زید نیست
 چہ یک جز زید را زید نمیتوان گفت الا بہیئت مجموعی ہمچنان ظہور وجود اضافی مجموع عینا
 ظاہر شدہ است و بلون ایشان بلون گشتہ اما وجود من حیث التعیین عین تعین نیست
 و تعین من حیث الوجود غیر وجود نیست چرا کہ تعین خارجی فردی از افراد وجود است پس عینا
 در ہر شی کہ نظر کنند و بود را با منظر بایند و منظر را با خصوصیت منظر دریا بند و با یکدیگر
 مخلوط نہ گردانند و بعضی سالکان منظر را بایند بے منظر پس شہود بر سہ قسم آمد یکی کامل و کل
 و دوم کامل و سوم ناقص اورا ذوالعین و ذوالعقل گویند و دوما ذوالعین و سوم را ذوالعقل

خوانند مصنف علیہ الرحمہ نسبت خود را بمثال مذکور ذوالعین و ذوالعقل کہ مرتبہ انسان
کامل است اثبات کرده پس این تجلی ثانی و حروف نفس رحمانی کہ ظاہر حق
ست موجب تکثر حق میگردد و اگر چه ظاہر اکثریت مشاہدہ است ^{حقیقی} وجودی
کہ جمیع تعینات اسما و صفات ظاہر شدہ است بنظر تحقیق موجب کثرت حقیقی نیست
اما بنظر اہل ظاہر چنان مینمایند چرا کہ شہود ایشان در مظهر است بی مظهر ہر آئینہ در مظهر
مختلف وجود را مختلف و متکثر می بینند مثلاً شخصی نخل بند از موم صور ہا بمختلف ساخت و در
صورتی خصوصیت آن ظاہر کرد کہ ممیز یکدیگر باشند و حرکات و سکناات قشری
ہر یک را جداگانہ نماید و ہر یکی را با سہمی مسمی گردانید و پوشیدہ نماید بر نظر اہل بصیرت
اگر چه این صور ہا مختلف تعیین اند و ہر یک شکلی و ضمنی جداگانہ دارند و بیک اسمی مسمی اند
اما در تحت حقیقت موم اند جلہ تعین و صور صورت آن حقیقت است کہ جامع جمیع
اشکال و اوضاع است کہ بہم جزئی از اجزای آن صورت نیست کہ موم بالذات با آن
صورت نیست بلکہ عین آن صورت است کہ خود را بچندین اجناس و انواع و
اشخاص ظاہر گردانیدہ اما حقیقت موم بسبب صور مختلفہ شکلی مؤلفہ متکثر و متعدد
نگشتہ و صرفاً خود را نگذاشتہ اگر چه طفلان می پندارند کہ ہر یک صور وجودی
جداگانہ دارند همچنان وجود حقیقی با تعین و اشکال خارجی ظاہر شدہ و خصوصیت
ایشان گرفتہ در ہر قیدی مقید گشتہ و خود را با سہمی مسمی کردہ است چون عوام اینہا
را می بینند می پندارند کہ ایشان وجودی و حقیقی جداگانہ دارند و این ندانستہ اند
کہ وجود یکی بیش نیست کہ آن وجود وجود حقیقی است کہ بہم حالی متکثر و متعدد نہ شود
اگر چه در تعدد افراد خود را ظاہر کند اما خود متعدد نگردد چنانچہ بزرگے میفرمایند تنوعی
بر عالم معرفت چو کردم گذر سے افتاد مرا از راہ وحدت نظر سے
پس طرز حکایت است و نا در خبر سے یک دست صد آستین دو صد جیب در سے

اکنون مصنف علیه الرحمه ملال دیگر می آرد مثل عقل کل و نفس کل طبیعت کل
 و جوهریها که بیولی است و عرش و کرسی و افلاک و ملائکه و ارکان و موالید و انواع هر
 جنس و افراد هر نوع که در حد و حصر نه می آیند چنانچه در زید گفته شد که روح و عقل نفس
 و حواس و قوای ظاهری و باطنی موجب تکثر زید نیست بلکه حق مجموع این همه است و
 اگر شخصی مثلاً دست زید بگیرد و بگوید که این زید است یا بر عضو سی از اعضا او دست بگذارد
 از اقوامی او ظاهر او باطناً میگوید و یا فرض میکند و میگوید که این زید است این معنی خطا
 باشد و خلاف واقع است چرا که زید این مجموع است نه آنکه هر یک از این اجزاء و قوای
 زید است علیهمه غایت مافی الباب آن است پس بدین تقدیر هر که عقل کل را بگوید
 که خداست یا نفس کل را و یا طبیعت کل را و یا عرش و کرسی را و یا فلک و ملک و یا
 نجوم و کواکب و شمس و قمر را چنانچه بهتر است بر اہم علیہ السلام فی قوله تعالیٰ *فَلَمَّا جَنَّ
 عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالًا هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ* همچنین جاودا
 و نبات را بلکه هر چیزی را که بیند و میگوید خدای است این معنی کفر و زندقه است
 مدعا مصنف درین مثال ثبوت وحدت وجود است مستلزم وحدت وجود مستلزم
 است بسیار کسان بی تحقیق آن می گذشتند و بسیار کسان تحقیق آن مومن حقیقی شدند
 و پوشیده نیست در ذہن فطن بلکه ظاہر و مہرید است که بکثرت اسما و صفات و
 اشکال گردانند چنانچه کثرت تعداد اعداد و واحد را معدود نکند همچنان متعدد و تعدیات
 و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه ایشان منظر و مجالی اند نه آنکه ایشان را
 صلحده و خودیست و بیخارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه
 ذات شیونیت خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابت اند و در مرتبه شہادت که جامع
 جمیع مراتب است خلق دانند و مخفی نیست که وجود حقیقی در مرتبه با حکام و آثار
 آن مرتبه ظاہر است و بلون آن مرتبه بلون اگر چه فی الحقیقت او را رنگ نیست مثلاً

آفتاب عالمیاب در زجاها مختلف الالوان تا بدور بر زجای بقدر قابلیت آن زجاج نوری ظاهر
 گردد و از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر این الوان را آفتاب نمیتوان گفت چرا که آفتاب
 یک حقیقت بسیط است هیچ لونی را در آن مدخل نیست و اگر شخصی بر فردی از افراد کون
 آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگر چه ظهور و ظهور لونی بی آفتاب نیست اما عین آفتاب
 نیست همچنان ذات مطلق در مرتبه با سببی گشته و در مرتبه تعیین شده و در مرتبه
 قیدی مقید است اگر کسی مقید مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و بدان گفته باشد اگر چه
 مقید بی مطلق نیست و مطلق بی مقید نه اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق
 من حیث المطلق مقید نه چرا که هر دو مقید اند فهم من فهم بحث در آن است که این
 مجموع شئی واحدیت نه آنکه هر یک ازین مجموع آن مجموع است و لهذا میفرماید هو الاول
 الآخر هو الظاهر هو الباطن سخن محقق در آن است که این سه بیت مجموعی واحد است
 مانند وحدت بالنوع و وحدت بالجنس وحدت بالجنس و وحدت بالنوع اگر چه افراد بی نهایت
 دارد اما من حیث النوع و الجنس واحد است یا مثلاً حلوا سکنجی که مرکب از سه چیز است از شهد
 و سرکه و آب مجموع این را حلوا سکنجی خوانند و نه هر یک جز را سکنجی گویند همچنان ظهور تام و وجودی
 باعتبار مجموع اسما و صفات است که با منظر خود ظاهر گشته است و این مجموع اسما را اسم
 جامع خوانند و منظر او انسان کامل دانند جمیع عالم بنظر تحقیق جز انسان کامل است چنانچه
 جمیع اسما جز اسم جامع اند پوشیده نیست که اسم اول باعتبار ذات احدیت است
 و اسم آخر باعتبار واحدیت و اسم باطن باعتبار اعیان ثابته و اسم ظاهر باعتبار وجود خارجی
 عالم کون که اسم سوائیه و غیرت بر روی اطلاق کرده میشود بر دو قسم است یکی عالم
 لطیف و آن عالم ارواح است العالم کل موجود سوی الله عالم در تقسیم و تقسیم است عالم
 امر و عالم خلق کما قال الله تعالی الاله المخلوق والامر عالم امر آن است که بی ماده و مدت
 موجود است و آن از عقل کل تا شکل کل دوم عالم کثیف و آن عالم خلوت است

عالم خلق عبارت از موجودیست که با ماده و مدت ظهور یافته و عالم کثیف را عالم ملک و عالم شهادت و عالم اجسام و عالم محسوسات خوانند جدا از محیط عرض تا بر تبه حیوان و این هر دو عالم تمامها درین دایره ظاهر میشود چه این دایره اشاره است بتعین و تجلی ثانی که آن نفس رحمانیست و تفصیل مفردات عالم ارواح و اجسام ^{تأسیس} هر دو عالم که امر و خلق است درین جام جهان نما که عبارت از دایره ثانیست بطریق تأسیس ظهور یافته زیرا که این دایره کنایت مرتبه واحدیتست که عبارت از وجود اضافیست که جمیع تعینات مفردات و مرکبات ارواح و اجسام خود را ظاهر گردانیده ^{تأسیس} کامل که جامع کلیات و برزخیت کلیه او راست ظهور وجود اضافی که نفس رحمانیست از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان که جامع جمیع مراتب کلی و جزئیست و برزخیت میان وجود و امکان ^{تأسیس} و این بیت و هشت حروف نفس رحمانیست که درین دایره دوم ثابتست ^{تأسیس} نفس رحمانی که وجود اضافیست که او حقیقت بیت هشت اسماء کیانیست و اسماء کیانی صورت اوست و جمله حقایق در دایره ثانی ظهور یافته نمودار شده و مرآت عالم گشته پس این دایره محیطست بر جمیع عوالم که در وی ثابت اند و بوی ظاهر لفظ پس برای نتیجه است یعنی چون نفس رحمانی عبارت دایره ثانی باشد هر آینه دایره ثانی جامع جمیع عوالم باشد و وی مصدر جمله عالم شود و جمله عالم بصورت فاعل مفعول یعنی عالم علوی و عالم سفلی از وی ظاهر گشتند ^{تأسیس} فی رقی منشور در قرآن کنایت از انبیا این نفس است رقی در لغت جلد است که در وی حروف و کلمه نوشته شود و در ^{اصطلاح} این قوم رقی منشور نفس کلیه که جامعست جمیع نفوس جزیه را که در حوازم منوی کنایه از ویست درین مرتبه نفس رحمانی کنایت از عقل کل است که آدم معنوی اشارت از ویست و جمیع عالم از نواح معنوی ایشان ظهور یافته اند انبساط عبارت ازین مرتبه است چنانچه سابق ذکر یافته کتاب مسطور اشارت ثبوت عالم است و در وی ^{اصطلاح} مراد کتاب

مسطور مرتبه ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست او بمنزله جزئیت که نسبت به
 حروف نفس رحمانی در او مسطور شده و او کتابی جامع بحسب مع عوالم گشت و حقایق عالم درو
 شقوقش شد صراط و میزان و جنت و نیران همه در حیطه این دارند
 و بهنفت علیہ الرحمہ بعد از اجمال تفصیل میکند و میگوید هر گاه که این دائره جامع جمیع مراتب امکانی
 باشد لا محال ظهور همه مراتب درین مرتبه ظاهر باشد چه او بطریق فهرست کتاب است و
 باید دانست صراط پل است که نهاده شد بر زمین جنم بار یک تراز موسی و تیز تر از سیف پویه
 نیست آنان که گفته اند صراط در بار یکی مثال شعر است در وصف او ظلم کرده اند بلکه صراط
 ادق از شعر است که میان دقت صراط و میان دقت شعر هیچ مناسبت نیست چنانکه میان
 خط محسوس و خط هندسی که فاصل است میان نخل و شمس همچنان مناسبت نیست در دقت
 شعر و دقت صراط مثل دقت خط هندسی که عرض ندارد و صراط استقیم عبارت است از
 حقیقی میان اخلاق متضاده چنانچه سخا میان اسراف و بخل و شجاعت میان آه و بون
 حکمت میان گریز و بده و تواضع میان تکبر و تملق و این اخلاق متضاده را دو طرف است از صراط
 تفریط هر دو مذموم اند و میان افراط و تفریط وسط است و آن غایت بعد است از هر دو طرف
 از روی معنی چنانست که نه از طرف زیاده است و نه از طرف نقصان همچو خطی که فاصل است
 میان نخل و شمس و این درجه کمال آدمی است پس صراط عبارت از حد وسط است که میان
 بهشت اخلاق حسنه و دوزخ اخلاق سیئه است فهم من فهم و میزان عبارت از قوام نفس
 است که بالذات خود قائم است و او در بقا خویش از جسد مستغنی است و او را سزاوار است
 که حقیقت اشیا بروی منکشف شود و لیکن تعلق او با جسد او را حجاب گشته است از ادراک
 حقایق امور و بعد موت حجاب منکشف شود و حقایق اشیا او را یابد چنانکه باری تعالی شانہ
 می فرماید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و روز قیامت تاثیر اعمال او بروی
 رود یا تقرب او از باری تعالی باشد یا تبعد او از حضرت حق و اعمال مقادیر آثارند

و بعضی اعمال شد تا اثر انداز بعضی باری تعالی بقدرت کامله خود جمله خلایق را در لحظه واحد متفکراً
اعمال ایشان شناساگرداند به نسبت تاثیر اعمال از تقرب من الله باشد و یا تبعه از آن
حضرت و حد میزان آنست که بدان زیاده از نقصان باز شناسد و مثال آن در عالم
محسوس مختلف است یکی میزان که معروف است و دیگر کیا نیست برای وزن اثباتی
را و معیار است برای اموال را و اصطلاحاً است برای حرکات افلاک را و اوقات
و مسطرت برای مقادیر خطوط را و عروض است برای شعر او برای مقادیر حرکات اصوات
را و حد میزان درین همه موجود است و هو ما يعرف به الزیاده و النقصان و میزان حقیقی
که بدان حقایق اشیا معلوم شود و مناسب آنزور باشد چنانکه لوح الله و قلم اولایق
بد و اوسع او باشد و از جہانیت بعید میزان اولایق وزن و اعمال و آثار باشد خدای
داند تا بچه طریق بود و قدرت و اسع است پس میزان حقیقی را خدا تعالی تمثیل کند برای اس
را یکی ازین امثله مذکورہ یا غیر آن که حقیقت میزان درین همه موجود است و هو ما يعرف به الزیاده
من النقصان و صورت آن برای حس موجود است نزدیک تشکیک و برای خیال موجود است
نزدیک تمثیل و خدا و اما ترست بر آنچه تقدیر کند آنرا از انواع نسکیلات و تصدیق بر آن واجب است
په بعضی علما چنین گفته اند وجود آدمی میزان است و استعداد او از نیکی و بدی را و و پله میزان است
و اعمال نیک و بد در آن موزون است و افعال و اقوال نیک را بفضل نسبت کند و خاصیت آن
اطمینان و جمعیت است و افعال و اخلاق بد را بخت نسبت کند و خاصیت آن تنبیر و اضطراب
و شک و تفرقه است اکنون مصنف علیہ الرحمہ خود لم آن بیان میکند و میگوید چنانکه
در حدیث آمده است که ارض الجنة الکرسی و سقبا عرش الرحمن و منه تقوالا نهار از
حدیث نبوی معلوم و مفہوم میشود که زمین جنت محدب فلک کرسی باشد و سقف او مقعر فلک عرش
پس ثبوت جنت میان این هر دو بود و هر گاه که عرش او کوسی در خیطه این باشند چرا که این در
جام جهان نماست جهان عبارت از عالم است کل موجود ماسوی الله تعالی پس هر چه در عالم

تج

صالح علیہ
و سلم

موجود باشد بطریق تفصیل همه درین دایره نمایان باشد بطریق اجمال و مراد جام جهان نمایی
انسان کامل است بلکه هر فردی از افراد انسان است که جامع جمیع مراتب الهی و کیانی
است و سبع سموات که درکات و وزخ خواهد بود که حد آن از مقعر فلک منازل

است تا اسفل السافلین حد درکات هفتم از سطح مقعر فلک منازل است

تا مرکز خاک این قول خلاف قول حکما را بسلامیه است که ایشان میگویند که حد هشت از
فلک اطلس تا محدب فلک القمر است و حد و وزخ از مقعر فلک القمر است تا مرکز خاک

و هر یک حرفی است از حروف بیست و هشت نفس رحمانی که در قوس دایره ثانی است
است چنانکه گفته شد بکرات هر مرتبه از مراتب کونی که از عقل کل تا مرتبه انسان

منظهور وجود اضافی است که در قوس ظاهر علم ثبوت یافته چنانکه مکرر گفته شد این

بیست و هشت اسم کونی که درین قوس ظاهر علم است کلیات عالم ارواح و اجسام اند

از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان کامل در قوس امکان است ثبوت یافته و هر یک

کلی ارواح و اجسام اند از عقل کل تا شکل کل مراتب عالم ارواح است و از جسم کل تا مرتبه

انسان کلیات اجسام اند و مرتبه انسان کامل که جامع هر دو مرتبه است و بزرگترین

الوجوب و الامکان و هر یک نیز دایره ایست محیط بر جزئیات که در محیط

اوست و محیط است بر ما دون خود اگر چه محیط محاط مافوق خود است هر یک است

و هشت مرتبه کونی شکل کروی دارند یکدیگر محیط و محاط اند مانند توپها و پیازها و بعضی

مرتبه احاطه صوری و معنوی هر دو ملحوظ است و در بعضی مرتبه احاطه صوری بظاهر نیست

احاطه معنوی بظاهر است و آن از عقل کل است تا جسم کل و در بعضی احاطه هر دو است و آن

از مرتبه عرش تا مرکز خاک و از مرتبه جاد تا مرتبه حیوان احاطه معنویست نه صوری چرا که

شکل ایشان صورت کروی نیستند اگر چه کروی معنوی اند احاطه معنوی همچون احاطه کونی

بر جزئیات معنوی عام بر خاص پوشیده و مجموع جمله کربا یک کره اند این مجموع را عالم خوانند

خط محیط این کره بد و نقطه تمام گشته نقطه اول عقل کل است و نقطه دوم انسان که مثل المبدی
 و الیه الیغیور و مجموع مرتبه کون را در اصطلاح این قوم انسان کبیر خوانند و پوشیده است
 که بیست و هشت مرتبه کونی کلی اند و هر یک محیط اند بر جزئی خود چنانکه عقل کل محیط است
 بر جمیع عقول و نفس کل محیط است بر جمیع نفوس و طبیعت کل بر جمیع طبایع علی برین
 القیاس این احاطه مثل احاطه کلی بر جزئیها اکنون مصنف خود بیان می کند
 چنانکه احاطه عقل کل بر جمیع عقول و احاطه نفس کل بر جمیع نفوس با وجود آنکه نفس کل محیط
 عقل کل است و طبیعت کل محیط نفس کل است و جوهرها محیط طبیعت کل است و عرض
 محیط این مجموع و کرسی محیط عرش است و در بعضی مرتبه احاطه صوری و معنوی است
 و در بعضی احاطه معنویست فقط چنانکه بیان کرده شد این بیست و هشت
 اسم الهی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند همچنان اسماء کلیات الهی اند و هر یک را نیز
 دایره است محیط بر اجزای خود و بر اجزای که ما دون او است چنانکه گفته شد در قوس ظاهر
 علم و هر جزئی که در حیطه کل خود متعین است این بیست و هشت اسماء الهی
 کلی که در قوس ظاهر وجود ثبوت یافته اند نیز شکلی کروی معنوی دارند که محیط است
 بر خود و محیط است بر خود این محیط و محاط معنوی اند نه صوری چنانچه استعداد کلی
 محیط است بر استعداد جزئی مثلاً حیوان کلی محیط است بر جمیع افراد حیوان جزئی و انسان
 کلی نیز محیط است بر افراد خود که در تحت او اند انسان باعتبار حیوان جزئی است و باعتبار
 افراد خود کلی است همچنان بیست و هشت اسماء الهی محیط و محاط معنوی یکدیگر اند مثلاً
 اسم البدیع که نوپیدا کنند است استعدادی دارد کلی که شامل است بر جمیع جزئی پر
 را و اسم الباعث کلی است و باعث است بر جمیع جزئی باعث را و اسم الباطن نیز
 محیط است بر جمیع باطن را علی هذا القیاس و کلیات اسماء الهی در قوس ظاهر
 وجود کلیات و حقایق کونی در قوس ظاهر علم متعین شده است و بیست و هشت

اسم کلی الہی کہ در مرتبہ قوس وجوب ثابت اند و حقایق امکانی در قوس ظاہر علم متعین و
بر اسم الہی کلی منظر اسم فاعل و رب مراسم کونی را و ہر اسم کونی کلی منظر و اسم منظر اسم
مکان و مربوط اسم الہی است و علی ہذا القیاس و ہر اسم الہی جزئی منظر و رب اسم
جزئی کونی است و پوشیدہ نیست کہ ہر فردی از افراد عالم صورت الہی است
و اسماء الہی بخصوصیت خود در مرتبہ خارج ظاہر و با ہر گشت پس حرکات و سکنا ت جملہ
صورت حقیقتاً مرتبہ حرکات و سکنا ت اسماء است و ہر فعلی کہ در خارج از صورت ظاہر
و ہویدا گرد و آن فعل آن اسم است کہ مبرلی اوست مثلاً ہر قولی و فعلی کہ از مہدی
صادر شود آن قول و فعل اسم الہادی است و ہر قولی و فعلی کہ از ضال ظاہر گرد و آن قول
و فعل حقیقتاً اسم المضل است پس منظر تحقیق در بیخ فردی از افراد در عالم فاعل نیاید
الا وجود جامع چہ فعل لازم وجود است کہ کافی الوجود الا اللہ منظر افعال منسوب نیست
الا بجزاز اما بنظر کم نظر انچنان مینماید کہ فعل با ایشان منسوب است مثلاً است و شنبہ
باز پس پردہ شعبہ باز و در صورت ہا مختلف سازد و از ہر یک صورت فعلی خاص ظاہر
کند کہ دیگری را نباشد و چون طفلان ناما بالغان اینہا را می بینند کہ ہر یک صورت
را حقیقتاً فعلی خاص است پس نسبت فعل اصنافت مرا ایشان کنند و زبان قال
و راز کنند و میگویند فلان صورت فلان صورت رگشتہ یا عطا و یا اخذ کرد و اما
و بالغان می بینند و میدانند کہ این ہمہ افعال فعل است و شعبہ باز است کہ در
پس پردہ خیال و ظل شعبہ می باز و در ہر شعبہ یک چیز تابع کرد کہ آن چیز خاص
آن شعبہ خاص است و ایشان در پردہ شعبہ فعل شعبہ باز را معائنہ کرده اند
اگر چہ فعل از صورت شعبہ دیدہ اند اما فعل را اسناد شعبہ باز کرده اند ایشان از
خیال گزشتہ بحقیقت پیوستہ بچنان اسناد فاعل مطلق فعال گمائی میکنند کہ در پس پردہ
محوست معقولات فعلی خاص بصورت اجناس و انواع و اشخاص ظاہر و ہویدا

گرداند اگر چه ظاهر افسل با ایشان منسوب نماید اما این فعل فاعل مطلق است اگر چه ضعیف خود
 ظاهر باینان نمی بینند و نمیدانند و حقیقت فعل را اضافت منظر کنند و نه میدانند که
 لازمه وجود است منظر بجز آتیه پیش نیست و کسانی که از نور هدایت حق بینا گشته اند
 ایشان فعل حق را در هر فردی از افراد عالم معائنه میکنند و میدانند که فاعل مطلق در
 هر منظر بی فعل خود مقید است و بقید آن منظر کفعل خود فاعل است پس حقیقتاً هر یک فعل
 باعتبار منظر صد هزار فعل مجازاً ظاهر شود از یک فاعل صد هزار فاعل گردد و با **ع**
 ای حسن ترا بر مقامی نامی وی از تو بهر دل شده پیغامی
 کس نیست که نیت بهره مند از تو ولی اندر خویر خود بحبره یا جامی
 پس بر دو جانب که قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم است اسماء تعینات الهی و کونی و
 کلی و جزئی بے حد و حصر ظاهر گردد و هر اسم کلی الهی منظر اسم کلی کونی باشد و رب او و هر اسم
 کلی کونی منظر اسم کلی الهی باشد و مربوط و همچنان هر اسم جزئی الهی منظر و رب اسم جزئی کونی
 باشد اسم کونی و جزئی منظر و مربوط او پس ظاهر وجود منظر ظاهر علم باشد و ظاهر علم منظر
 او و حقایق الهی مربوط و ظهور حقایق کونی و حقایق کونی مشروط در وجود حقایق الهی
 بنگاه که اسماء الهی کلی و اسماء الهی جزئی منظر و رب اسماء کلی کونی و اسماء جزئی
 کونی را باشد پس بر اسماء کونی مربوط و منظر اسماء الهی باشند هر آینه اسماء کونی بحدوث
 اسماء الهی ظاهر شوند پوشیده نیست که اسم البدیع استعداد کلی خاص دارد که
 موجب ظهور عقل کل است و عقل کل بغیض او مفیض است و اسم البدیع در خارج بصورت
 عقل کل ظاهر و با هر شد همچنان استعداد جزئیات اسم بدیع سبب ظهور هر یک جزئیات
 عقول گشته و معنی ابداع نو پیدا کردن و در اصطلاح ایجاد شئی باشد بغیر ماده بنا بر آن ظهور
 عقل کل بی ماده است چرا که صورت رب خود است بلکه ظهور جمیع عقول بی ماده و
 مدت است و همچنان اسم الیاعث استعدادی کلی خاص دارد که موجب نفس کل است

و نفس کل بقیض خاص و بقیض است و همچنین هر یک جزئیات و استعدادات او که در ضمن کل است
 آن جزئیات بقیض آن کلیات ظاهر شود پس هر بعثت جزئیات از اسم باعث باعث شود و علی بن
 القیاس و اسم الباطن استعدادی خاص دارد که موجب طبیعت کل است و طبیعت کل بقیض
 بقیض است چنانچه اسم الباطن باطن همه اسم است طبیعت کل نیز باطن جمله اشیا است -
 و اسم آخر رتب جوهری است که آخر مرتبه معنویت چرا که مباحث نسبت عقل کل و نفس کل
 و طبیعت کل غایت کثافت است و خست مادی دارد و اسم ظاهر رتب که شکل کل است چرا که
 ظهور جمله صورت از شکل است بی شکل صورت در خارج موجود نیست و اسم حکیم رتب جسم کل
 چه جسم کل مرکب است از اجتماع طبایع مختلفه که در وی حکمت بالغه الهی است و اسم محیط رتب
 عرض غظیم است و عرض جمیع عالم علوی و سفلی را محیط است از احاطه او بی شیء خالی نیست و اسم
 شکور رتب کرسی است و کرسی سبب شکر است چرا که اگر کرسی نبود هیچ شیء در خارج موجود
 نبود و چنانچه در علم حکمت بیان شده و اسم عتی رتب فلک البروج است چرا که عالم کون منقذ
 فلک بروج اند نشود و فلک البروج است و اسم مقتدر رتب فلک المنازل است چرا که فلک
 اشیا از دست او مرزلی عالم عناصر است با مقتدر کون و فساد از وی حاصل گردد و چنانچه
 در علم احکام نجوم بیان یافت و اسم رتب رب فلک زحل است چه این فلک فوق جمله ستار
 و طالع اول مسقط نطفه است و اول ماه نطفه را پرورش میدهد خاندان امرا و کبر را از طبیعت
 چنانچه در علم ترنجیات بیان یافته و اسم علی رتب فلک شریعت است زیرا که صاحب طالع
 فضیلت است و سعادت است سعادت دینی و دنیوی موقوف بعلم است و اسم قاهر رتب
 فلک میخست چرا که صاحب طالع اتراک و جلاد است بطبع خویش خونریز و شورانگیز است
 و اسم نور رتب فلک شمس است چرا که شمس بصر انسان کبیر است و نور بخش عالم صغیر و اگر
 آفتاب نبود هیچ شیء ذوی الحیات در عالم کون موجود نشدی و چنانچه چشم بر همه حواس افضل
 و این آفتاب از جمله ستاره شرف دارد بلکه دل عالم علویست و روح عالم سفلی بر این

در وسط افلاک سته ظهور یافته و منور عالم الکلون گشته و اسم **مَصْرُوبٌ** است فلک زهره است
 در عدم سقط لطفه مقرر شده است که چنین در نوبت زهره در رحم مادر مصور تمام گردد بلکه صورت
 جماد و نبات مستوعه از ویست و نقاش از کارخانه الهی است هر نقشی که در کون و مکان
 نظا بر شود منسوب بویست سنت الهی چنین جاری شده است و اسم **مُحْصَدٌ** است
 فلک چهارم است چرا که او محاسب فلک است و در بیض فلک نیز گویند و او مبرئ اهل دنیا است
 و اسم **مُتَبَیِّنٌ** است فلک فرست چرا که از سیر او حکم بیست و هشت منازل و مقادیر این
 مسموم گشت و کار و بار او مستدردمان از وی نظا بر شود و در هر منزل یک شبانه روز
 میباشند بیست و هشت و ز جمله منازل را طی میکند و منزلی عالم عناصر است و موالیه
 نماز را تربیت میفرماید است حکامیت اشیا از ویست چنانچه صفحه قمر بیان یافت و اسم
قَابِضٌ است که اثریست چرا که طبع آتش گرم و خشک است و خشک سبب قبض
 هر جا که رسد آن خیر قبض کند و خود قابض باشد و اسم **حَیٌّ** است که هواست چرا که طبع
 هوای گرم و ترست گرم و تر مزاج حیات است بنا بر آن حیات جمله حیوانات شد و نقا حیوانات گشت
 و اسم **حَیٌّ** است که ماست چرا که حق تعالی میفرماید **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَائِکِلِ شَیْءٌ حَیٌّ** و اسم
بَهْمِیَّتٌ است که خاک است چرا که طبع خاک سرد و خشک است مزاج موت دارد و عکس طبع حیات
 و آن گرم و ترست چنانچه اسم میت مقابل اسم **حَیٌّ** است و اسم **بَیِّنٌ** است جمادات
 بنا بر آن جماد و غیره در مان گشته است چرا که ذهب و فضه و نحاس و جواهر نفیسه چنانچه الماس
 و یاقوت و لعل و زبرجد و فیروزه و جز آن همه عزیزا القدر اند کار و بار دنیا وابسته از ایشان
 و نقا خلق و عزت مردمان از ایشان است و اسم **رَازِقٌ** است نباتات است اکثر رزق
 حیوان و انسان وابسته از نباتات است و اسم **مُذَلٌّ** است حیوانات است چرا که حیوان
 از دو قوت است غضب و شهوت هر دو سبب مذلت است بنا بر آن مذبح و محمول انسان
 انسان گشت و اسم **قَوِیٌّ** است ملائکه سفلی است چرا که حرکات و افعال ایشان نسبت

جن و انس بس قومی افتاده است و ایشان شدید القوی اند از یک طرفه العین از مشرق
 بمغرب روند و از مغرب بمشرق آیند بیک لحه عالم را زیر و زبر کنند چرا که از رب خود قوی
 تام یافته اند و اسم لطیف رب جن است چرا که بدن ایشان از حس مردمان غایب اند
 بواسطه لطافت و ماده کثافت ندارند بهر صورتی که خواهند بر آن صورت برآیند
 بغیض رب خود بغیض گشته اند و اسم جامع رب انسان است چرا که مرتبه انسان
 جامع جمیع مراتب است از روی صورت و معنی و حقیقت او جامع جمیع معانی اسماء الهی
 است و صورت او جامع جمیع صور اجناس و انواع و اشخاص است چرا که نوع اخیر است
 و اسم رفیع الدارجات انسان کامل است که هیچ جمعیتی بلندتر و تمام تر ازین جمعیت
 نیست و پوشیده نیست چون بیست و هشت اسماء کیانی کلی بخصوصیت
 و هشت اسماء الهی کلی ظاهری و با برگشته اند برین قیاس ظاهری و وجود رب و منظر ظاهر
 علم باشد و ظاهر علم مربوط و منظر پس حقایق اسماء الهی بی ارتباط اسماء کیانی در خارج
 ظاهر نگردد چه معنی بی صورت در خارج متصور نیست چنانچه معنی رازق بی مزدق و خالق
 بی مخلوق و هادی بی مهدی و منال بی مفضل تصور در خارج نمیتوان کرد اگر چه وجود
 این نوع اسماء موقوف بمنظر نیست اما ظهور ایشان را موقوف بمنظر است پوشیده
 و مخفی نیست که اسماء الهیه یا ذاتیه اند یا صفاتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بزودت
 باعتبار نسبت و تعیین و آن اعتبار یا امر است عدمی نسبی محض چون غنی و اول آخر یا غیری
 است چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء ذات میخوانند و اگر معنی است وجودی که عقل
 اعتبار میکند از غیر آن و زاید و اند بر ذات حال است که تعلق او موقوف نیست بر غیر چون
 حتی و واجب و مانند آن و این را اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بود بر وجود غیر چون خالق
 رازق بلکه او را اسماء افعال گویند زیرا که مصداق افعال اند پس جمله اسماء الهیه بر سه قسم گشته است اسماء
 و اسماء صفات و اسماء افعال و پوشیده نیست که تصور منظر و منظر ورب و مربوط در اسماء افعال

میتوان کرد و در اسماء ذات و در اسماء صفات چه در مرتبه اسماء ذات بجز نسبتی پیش نیست و در مرتبه اسماء صفات تعلق غیر در آن مرتبه متصور پس تعلق است و مربوط و منظر و منظر در مرتبه اسماء افعال ثابت شد و تمیز بر دو جانب منوط بحقیقت برزخ انسانی

تمیز نسبت و جوب و امکان بواسطه حقیقت انسانی که برزخ ثانی است زیرا که تا لاین حقیقت ظاهر نشده بود اسماء الهی و اسماء کیانی بخصوصیت افعال خود ظاهر نبودند بارتباط این حقیقت مربوط گشتند اکنون مصنف علیه الرحمه معنی حقیقت انسانی بیان میفرماید

انسانی عبارت از برزخی که فشار قوسین است و فاصل جامع و احاطه جمیع حقایق الهی و کونی دارد برخلاف دیگر حقایق که ایشان را از آن احاطه که او راست نیست بلکه آن اسم که رب ایشان است نمیدانند و جزئی را تسبیح و عبادت میکند که علم آدم الالهی و کلمات بر جمعیت مذکور میکند و چون نظر نیک کنی قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم را باطن و ظاهر این حقیقت انسانی معنی مبنی که جمیع حقایق الهی و کونی را محیط است و جمیع اجزای قوای روحانی اوست و او حقیقت کل مجموع است پس سجود او را خضوع جز باشد مگر خود را حقیقت انسانی که اول

فرد او آدم است علیه السلام و او واسطه ظهور و جوب و امکان است و برزخیت فیها و منظر و منظر است باعتبار جوب منظر تام است چرا که منظر اسم جامع است اسماء صفات و اسماء افعال در منظر او ظهور کمال یافته و باعتبار امکان منظر جمیع اکوان است چه حقیقت وی سبب جمله اشیا گشت بکرم لولاک لما خلقت الافلاک بل لولاک لما اظهرت الربوبیه پس احاطه او بر جمیع حقایق الهی و کونی باشد و برین حکم حقیقت او بر جمیع حقایق اتم و اکمل باشد و پوشیده و مخفی نیست که حقیقت دیگر اشیا را این جامعیت نیست که او راست است چرا که ایشان منظر یک اسم اند که رب ایشانست که عبادت آن اسم میکنند بجز آن اسم اسم دیگر را نمیدانند و میخوانند الا انسان که منظر اسم جامع است جمیع اسماء صفات را میداند و میخواند که بتعلیم اسم جامع که رب اوست معلم ملا اعلی شده و علم آدم الالهی کلها توفیق شرف او گشت بر همه موجودات مخلوق

پوشیده نیست اگر چه در بصر بصیرت کجبل تحقیق زائل شود و بچشم معرفت نظر کند و آنگاه
 و جوب و امکان را در باطن و ظاهر خود یابد و خود را محیط و جمله عالم را محیط یابد و حقیقت و خود را محیط
 و جمله عالم را محیط یابد و حقیقت خود را کمال داند و عالم را جز را بخار دهمی سیر بود و سجد ملائکه مرآت
 علیه السلام را که کل عالم بود با اعتبار کل اینجا سرایت که ناگفتن اولی است که غیرت الهی کار است
 سخنی دارم ولی ناگفتن اولی که
 اما اجناس عالیّه که اتمات صفات است

اندر مثل حیات و علم و اراده و قدرت و جمع و بصر و کلام و حقایق ایشان همه برزخ ثانی انسانها
 ثابت است اتمات صفات را اجناس عالیّه از آن خوانند که ایشان ائمه اسما اند و ثبوت
 رتبتی بر جمله اجناس اسما صفات دارند و با اعتبار رتبه کلی اند و اول سمات اسما را الهی اند و این
 صفات سبعة بحر منظر ایشان نیست از هر آنکه او خلیفه حق است و بصورت حق ظاهر بشد که
 قال علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته مراد صورت الهی اسما را الهی است و هر گاه که آدم
 منظر صفات باشد لا محال منظر همه اسما و صفات باشد چه کلی شامل است مرهمه خبریات را تمام
 و هر یک بر دیگری مشتمل
 مرتبه و جوب و امکان با اعتبار رتبه و مربوط

منهوم ایشان از یکدیگر جدا نه چرا که وجود مربوط بی رب ممکن نیست و ظهور رتبه بی مربوط
 پس هر دو مرتبه برین نظر یکدیگر مشتمل اند
 براندک تمیز نیست میان

و ممکن فرق نیست الا و جوب لذاته و جوب لغيره
 اما آن برزخ که بین الاحدیت و
 الواحدیت است با اعتبار حاصلیت او مرتجلی او را که حقیقت ^{فصل} است صلی الله علیه و آله و امی
 و سلم و این برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست
 برزخ جامع که حقیقت است

کلی است صلی الله علیه و سلم او بوحده خود شامل است هر دو مرتبه را که لا بشرطی و بشرطی
 کنایت احدیت و واحدیت از ویست و برزخ ثانی که حقیقت انسان است صورت را اطلاق
 بر چیزی میکنند که محل ظهور اسری باشد که آن امر فی ذاته مخفی و بان صورت ظاهر باشد پس باین
 معنی برزخ ثانی که حقیقت آدم است صورت حقیقت ^{فصل} است صلی الله علیه و سلم و آنچه در آن

حقیقت فی ذاته مخفی بود باین صورت ظاهر شد و آنجا معنی بود اینجا صورت گشت

دیگر کا طان انبیا علیهم السلام درین برزخ ثانی ثابت است بلکه عین اوست چنانکه حقیقت محمد صلی الله علیه و سلم عین برزخ اکبر است

نشو و نما جمله نبوت انبیا علیهم السلام از آن آدم علیه السلام که او اول فرد انسان کامل است که عبارت برزخ ثانی است چون جمله انبیا نیز انسان کامل اند پس همه انبیا عین برزخ ثانی باشند چنانکه همین ثابت است محمد صلی الله علیه و سلم عین وحدت حقیقی است که برزخ جامع عبارت از اوست

این برزخیت کبری که اول قاب قوسین احدیت و واحدیت است فایت معراج محمد است صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و او ادنی اشارت بایجاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتساف برزخ که سبب انقسام دایره بود بقوسین در سطوت نور تجلی ذات و آن برزخیت ثانی

که قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم است معراج انبیا دیگرست علی نبینا و علیهم السلام و نسبت بایشان نیز قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که بایشان مخصوص است عبارت از آن اتحاد است بواسطه اختفای برزخیت در سطوت ظهور نور تجلی ذاتی

لیکن بحکم غلبه یکی از اموات صفات که حقایق ایشان در برزخ ثانی ثابت اند و اثر آن در کتب احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهر است

در لغت قاب قبضه کمان است که میان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه قاب قوسین عبارت قاب اسماست باصتیاق قابل میان اسما در امر الاهی که مسمی دایره وجود است تقابل چنانچه ابداع و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و انبیینیت اعتباریه چنانکه

بزرگی میفرماید **بیت** بنده گرچه چنین قریب بود / **و اعتباری و دینی هنوز بود**
این مرتبه نهایت عروج محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم و او ادنی اشارت از تمیز انبیینیت اعتباریه است چرا که وحدت حقیقی را در نسبت یکی استثناء تعدد و در تعدد با اعتبارات تفاوت تعدد و وحدت را او ادنی خواهند و نسبت ایشان تعدد و وحدت را

Marfat.com

و پوشیده نیست که عروج دیگر انبیا علی نبینا وعلیهم السلام در برزخ که میان وجود
 و امکان است که آن حقیقت آدم علی نبینا وعلیهم السلام است و نهایت عروج ایشان ^{سطوح}
 نوزنجلی ذات در ضمن یکی از اقطاب صفات است چنانچه موسی علی نبینا وعلیه السلام مخصوص
 با اسم کلام است و عیسی علی نبینا وعلیه السلام مخصوص با اسم حیات و آدم علیهم السلام با اسم جامع
 مخصوص است علی هذا القیاس به نسبت محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
 بر تبه و حدت حقیقی است که فوق همه مراتب است چرا که فوق او مرتبه لائعین است
 بنا بر آن مرتبه او افضل همه مراتب انبیا است و پوشیده نماند که او یان بعضی انبیا
 تابع اسما جلالی اند و بعضی از اسما جمالی و بعضی مرکب از هر دو چنانچه شریعت موسی علیهم السلام
 که شاق و افراط است بسیار احکام تعلق به نسبت جلال دارد و شرایع عیسی علیهم السلام در رعایت
 سهولت و تفریط است احکام و آثار تعلق با اسما جمالی اند و شرایع داوید یان نبینا محمد
 مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم جامع جمیع اسما و صفات جلالی و جمالی است
 مستقیم میان افراط و تفریط است و بعضی احکام و شرایع منظر جلالی اند چنانچه حرب با کفار
 و قصاص با مؤمن و بعضی منظر جمالی است همچو از قتل و بعضی بین بین چنانچه کفارات که من
 وجه عبادت است و من وجه عقوبت و پوشیده نیست که از واقع و احوال هر نبی که
 تابع اسمی که رب ایشان است پس هر فعلی که از ایشان صادر شود تابع آن اسم باشد
 سخن درین دائره و اسرار آن غایت و نهایت ندارد ^{تفصیل و نهایت این}
 دائره را غایت مکن نیست چرا که این دائره جامع اسما، الہی و کیدانی است و اسما الہی
 و کیدانی را نهایت نیست پس این دائره را نیز نهایت و غایت نباشد و بجز مرتبها
 و تعالی کسی را اطلاع نیست **ان الله علیٰ سخیبنا سخن بر زمین انحصار کنیم گویند**
 عزیز است و کار مهم ازین در پیش است بقول الحق و هو یهدی السبیل و الحمد لله الال
موا لآخر هو الظاهر هو الباطن بیان توحید و حقانیت پیش از آن است که

بر زبان قلم بیان آید۔ یا بیج مستکلم در آن تکلم تواند کرد پس بان وقت اطا کرد اندک بسیار
و بسیار اندک نوشته شده که وقت عزیزست و فرصت قلیل ترک قیل و قال باید کرد و
فنا مطلق حاصل باید کرد که نهایت کار سالک همین است پس الحمد لله رب
العالمین تمام شد شرح جام جهان نما که مستحق است اینست **اشیخ حقایق نعمانی**

فی شهر ربیع الاول تاریخ ششم روز جمعه سنه ۱۳۱۳
هزار و سیصد و سین و ده من هجرت
النبی صلی الله علیه و آله
صحبته و سلم

این نقل است از کتاب (سورخه ماه مبارک ربیع المرجب
فی تاریخ بیت چهارم روز جمعه بوقت چاشت سال
یک هزار و یکصد و نود و یک من هجرت نبی
صلی الله علیه و آله و سلم)

کتاب
افکار
دکتر
سلطان

محمد بن الراجی لرحمة المنان محمد عبدالرحمن كاتب



کتاب
افکار
دکتر
سلطان

کتابخانه امام حسین ما و همة باو العار و کلزل آباد
بغایت تمام بنده شکر لکم مطبع و مواعظ من مطبع

